

گزیده

ادبیات گیلکی



با اشعاری از : افراشته

● شرفشاه ● کسمائی ● سراج ● فخرائی

گردآورده

ابراهیم فخرائی

www.KetabFarsi.com

گزیده

ادبیات گیلکی

- با اشعاری از :
- * سید شرفشاه
 - * کسمائی
 - * سراج
 - * افراشته
 - * فخرائی

گرد آورده

ابراهیم فخرائی



-
- گزیده ادبیات گیلکی
 - گرد آورده ابراهیم فخرانی
 - چاپ حیدری . تهران
 - خرداد ماه ۱۳۵۸
 - حق چاپ محفوظ است .

ادبیات گیلکی

www.KetabFarsi.com



www.KetabFarsi.com

فهرست مندرجات

۷ - ۱	مقدمه
۳۳ - ۸	شرفشاه
۸۳ - ۳۴	کسمائی
۱۱۵ - ۸۴	سراج
	داستان آمدن مرددهاتی ازده به
۱۱۵ - ۸۸	شهرآزبان خود آنها
۲۷۶ - ۱۱۶	افراشته
۱۳۹ - ۱۲۰	نامه، یک نفرزارع که به طهران سفرکرد
	حاجی رجب
۱۴۹ - ۱۴۰	(در وصف حال یک حکیم باشی)
	گیله مردسحرده
۱۵۵ - ۱۵۰	(سخنان مرددهقانی به فرزندش)
	دس خاخوران
۱۶۳ - ۱۵۶	(مکالمه، دوخواهر خوانندگان باهم)

	واجب الحج
۱۶۴ - ۱۸۱	(انتقاد از کاتبکارهای ظاهراصلاح)
۱۸۲ - ۱۸۵	سجل فاگیران
	پایرنده گیله مرد
۱۸۶ - ۱۹۳	(وصف حال دهقان گیلانی در فصول سال)
۱۹۴ - ۲۰۳	توهی بگوفل فلکاشل شله
۲۰۴ - ۲۱۳	زلزله موشلخه
۲۱۴ - ۲۲۵	افراط و تفریط
۲۲۶ - ۲۵۵	موفتخور الاعیان
	بوگوواگو
۲۵۶ - ۲۷۶	(راجع به شکایت از مردم زمان)
۲۷۷ - ۳۳۹	فخرانی
	چی گم ترا
۲۸۰ - ۲۸۵	(توصیفی از بحواب رفتن یکی از دوستان)
۲۸۶ - ۲۸۹	بوشوتی ره آدم بشناس
	گاسترونومی
۲۹۰ - ۳۰۱	(درباره خوراکیهای گیلان)
۳۰۲ - ۳۰۷	خزان عمر
۳۰۸ - ۳۰۹	راهنمای الفبای صوتی
۳۱۰ - ۳۳۹	واژه نامه

متن

www.KetabFarsi.com

www.KetabFarsi.com

مقدمه

کنلکی یکی از لهجه‌های اساسی ایران و یکی از شعبت زبان پهلوی است که ساکنین محلی از حاشیه دریای خزر از قدیم و بدیم ، بدان تکلم می‌نموده‌اند . کوس مزبور محدود کفایت غنی و مایه‌دار است که بجز واژه‌هایی که معاهیم امروزی را برسانند نقضی در آن مسهود نیست .

در شرق و غرب منطقه کیلان که حد فاصل میان سفیدرود است فراوسهائی در کوس مزبور بحکم می‌جورده با حاشی که ساکنان دو طرف سفیدرود مقاصدشان را بدسواری درک می‌کنند .

میان سفاه آثار مسوری از این زبان (= لهجه ، کوسن) بر حاشی نسبت از دانسمندان اس سرزمین بالعی که منترتحریر شده‌اند اعم از تاریخ و حکایت و افسانه و داستان دیده شده ولی ادبیات و آثار مطوم اس زبان فراوان است . (۱)

در اس خوره ، جغرافیائی که اکنون کیلان نام دارد کدسده از لهجه کنلکی ، لهجه و زبان‌های دیگر بر همچون طالبی کالسی ، کردی ، تالی ، کرمانجی ، ارمی ، روسی و ترکی تکلم مسود که مورد بحث اس مجموعه نسبت آنچه باید گفته شود این

۱- خروه‌ای احیرا " مرد آفای سید محمد بقی میر ابوالقاسمی در سرسبانه‌های رسب دیده شد که زبان کنلکی باحیط استقلال و مربوط بدوران مسروطی از طرف میسیون‌های مسیحی ما ، مور رسب سرسبانه که هدف از سر آن تبلیغات مذهبی بوده است .

است که واژه‌های بسیاری از چینی ، هندی ، ترکی ، عربی و روسی باین لهجه راه یافته‌اند که برای تمیزشان از یکدیگر باید از ریشه‌شناسان زبان مدد گرفت .

تحقیقاتی که در زمینهٔ لهجهٔ گیلکی واژه‌ها و ادبیات و صرف و نحو آن بعمل آمده تا جایی که اطلاع داریم از طرف افراد خارجی بوده که ضمن سیاحت با ایران ، یا ماء‌موریت‌های رسمی که داشته‌اند در بارهٔ زبان و لهجهٔ گیلکی تحقیق نموده و نتیجه زحماتشان را در کتاب‌ها منعکس کرده‌اند و آنها عبارت‌اند از

۱- هانوی *JONES HANWAY* سیاح انگلیسی که اوضاع اقتصادی و اجتماعی ساکنین کرانهٔ دریای خزر را در سالهای ۱۷۴۳ و ۴۴ میلادی (مقارن آخرین سالهای سلطنت نادرشاه افشار) همراه با آداب و رسوم و معتقدات و فرهنگ عامیانه در چهار جلد کتاب تشریح داد (۱)

۲- گملن *S.G. GOMLIN* بیولوژیست آلمانی که از طرف آکادمی علوم سن پترزبورگ مامور سفر به ایران گردید . نام جانوران و گیاهان کرانه‌های جنوبی دریای خزر را یادداشت و در کتابی بسال ۱۷۷۵ میلادی نشر داد . (۲)

۱- جزوه " گیلکی " نوشتهٔ دکتر عبدالکریم گلشنی استاد دانشگاه در سال ۱۳۵۴ شمسی

۲- مقالهٔ محسن ابوالقاسمی در مجلهٔ سخن (دوره ۱۰ شماره ۶) و جزوهٔ گیلکی دکتر گلشنی .

۳- خوجکو *ALEXANDER CHODZ KO* ایرانشناس روس که ۱۱ سال در ایران اقامت کرد و چند کتاب در باره کشور ما تالیف نمود که هر یک در نوع خود شاهکاری است ۱- دستور زبان فارسی ۲- ایالات شمالی ایران (۳) نمونه‌های شعر عامیانه فارسی .

۴- برزین *I. N. BEREZINE* استاد دانشگاه غازان که در فاصله سالهای ۱۸۴۲ تا ۴۵ میلادی در ایران سکونت داشت و در باره لهجه‌های سواحل جنوبی دریای خزر مطالعاتی نموده کتابی نوشت بنام

RECHERCHES SUR Les dialectes Persans

۵- درن *B. DORN* ایرانشناس روس که در سالهای ۶۶- ۱۸۶۰ میلادی به نقاط جنوبی دریای خزر سفر کرد و لهجه‌های خزر را جمع‌آوری نموده تعدادی اشعار و ترانه‌های گیلکی را به یادداشت‌های خویش افزود . (۴)

۶- ملگونو *G Melgunov* ایرانشناس روس که در سال ۱۸۶۸ میلادی دستور قواعد لهجه گیلکی و مازندرانی را با عنوان *Essai sur les dialectes de Mazandean et de Ghilan*

۳- این کتاب را مرحوم محمد علی خمایی (گیلک) در سال ۱۳۰۶ شمسی ترجمه کرد و در مجله فروغ رشت چاپ شد .

مجدداً " بسال ۱۳۵۴ شمسی بوسیله دکتر سیروس سهامی تحت عنوان " سرزمین گیلان " ترجمه و چاپ گردید .

۴- جزوه گیلکی دکتر گلشنی

در مجله آسبائی آلمان نشر داد و چند ترانه گیلکی را هم با ترجمه دوستش در سن پترزبورگ چاپ کرده منتشر ساخت. (۵)

۷- ویلهلم گایگر *Wilhelm Geiger*

۸- آ. کریستنسن *A. Christensen*

دانمارکی که مدتها در رشت اقامت نمود و دستور گیلکی را همراه با هفت متن و سه منظومه و واژه‌نامه در کتاب خود بنام *contribution a l'ethnolinguistique iranienne*

در سال ۱۹۳۵ میلادی چاپ رسانید. (۶)

۹- سه تن از مستشرقین زبان‌شناس شوروی بنام *С. И. Оков*

T. B. FgKHαIiN و *V. IZgVYgIOV*

بمطالعه لهجه گیلکی پرداختند

و در اطراف صرف و نحو و تعیین دستاورد فونولوژیکی کار کردند و نتیجه تحقیقاتشان را در ۱۹۵۷ میلادی منتشر ساختند.

۱۰- و. س. راستارگویوا، آ. آ. کریمووا، آ. ک. محمدزاده

ل. آ. پیری‌کوود، آ. آ. دلان در ۱۹۷۱ میلادی کتابی منتشر ساختند بنام "گیلیانسکی یازیک" در زبان گیلکی که مجموع

مطالعات زبان گیلکی را تا تاریخ مزبور در بر دارد

xxx

۵- مقاله محسن ابوالقاسمی در مجله سخن و جزوه گیلکی دکتر گلشنی

۶- مراجع دوگانه مزبور.

از آثار منظوم لهجه گیلکی پیش از قرن هشتم هجری اطلاعی در دست نیست و نمیدانیم آیا شعری باین لهجه سروده شده است یا نه ولی از قرن هشتم و نهم هجری در دست است که متعلق است به دو نفر از گویندگان زیر .

- ۱- شاه شرف معروف به سید شرفشاه عارف قرن هشتم هجری که اوایل قرن نهم وفات یافت (شرحش بعداً خواهد آمد)
- ۲- شاه قاسم انوار که او نیز از عرفا بوده و بدستور شیخ صدرالدین اردبیلی به گیلان آمده و صاحب دو کتاب بنام " انیس العاشقین " و " تذکره الاولیاء " یا " مقامات العارفين " است . (۷)

اشعار شاه قاسم انوار بملاحظه اینکه گیلانی نبوده چنگی بدل نمی زند یعنی فارسی آمیخته به گیلکی و طالشی است و پاره‌ای از واژه‌ها نامفهوم اند .

دیشب آن گیل دل افروز که بیمار ویم
 اتفاقاً " بمن افتاد گزارش ز قضا
 گفت هان چونی و تی حال بهمه عشق چه بو
 گفتمش هیچ کساواتی مرا کار مبرا
 من درویش ستم دیده چو بیمار تسوام
 روشن است این که بهر حال چنین زار بسا
 قاسم از خنده آن یار شد از دست تمام
 گفت خابوزیه از عشق ترا باد بقسا
 در ستم شد ز من از ناز مکرر میگفت

یار با هیچ کسی حال چنین زار مہا

با گیل دختر گفتم کہ ای جان
 تی دوست داریم تی بنده فرمان
 خندید چون گل وز ناز میگفت
 ہینی خوانندی مسکین غریبان
 گفتم غریبم وانگاہ عاشق
 می وانپرسی مسکین غریبان
 دل تی غلامی جان تی کمینہ
 خوا و او مفروش می دین و ایمان
 قاسم چی تی روز واکوخ و واشو
 ناچار واهشت گیلان بہ گیلان

بعد از دو نفر مزبور ، اشعاری کہ دارای جنبہ ادبی واجتماعی
 باشد متعلق بہ سه نفر زیر است :

۱- حسین کسمائی ۲- ابراهیم سراج ۳- محمد علی افراشته
 بازقلعہای کہ شرح احوال و آثار ہر یک در ہمین کتاب مذکور
 و چندتائی از گفتہہای خود اینجانب بر آنها مزید شدہ است .
 افراد دیگری نیز ہستند کہ بہ سرودن اشعار گیلکی مبادرت
 نمودہ اند همچون محمد کسمائی ، جهانگیر سرتیپ پور ،
 دکتر علی فروچی ، سرہنگ اسحق شہنازی ، فریدون نوزاد ،
 محمد بشری ، جهانگیر (خان کسمائی) ، مرادیان (بوسار)
 پورکاوس (سیاوش) ، ابوالقاسم منتظری ، کریم یمینی ،
 شیون فومنی ، احمد قربان نیا ، ویسی و چند نفر دیگر کہ

محققاً " عمر اینجانب کفاف جمع آوری آثارشان را نخواهد داد
و باید از جوانان با همت متوقع بود که این کار را بعهده بگیرند.

www.KetabFarsi.com

شرفشاه

شرفشاه سید شرف الدین بن عبدالله که به ۱۲ پشت به امام هفتم شیعیان (موسی بن جعفر ع) میرسد از عرفای نامی گیلان است که در قرن هفتم هجری میزیست و معاصرا میره دباح فومنی پادشاه بیهیس بود .

وی شاعری بود که سروده‌هایش کلا " بزبان گیلکی است و مانند اشعار بعضی از سوپردازان امروز ، ردیف و وزن و قافیهء مرتب ندارد لیکن با آهنگ و پر معنی است و از فوران احساساتش حکایت دارد .

مقام رفیع شرفشاه در عرفان و سیر و سلوک ، از همین آثار مختصری که از او برحای مانده پیدا است :

شاه شرفما آب سر راه کونما
 وضو بدریا گیرما نماز بکعبه خوانما
 دوزخ چه سگه که من از او واهمه کونما
 شاه محمد پا چه مییره جا واکونما

شاه شرفم روی آب راه میروم
 در دریا وضو میگیرم در کعبه نماز میخوانم
 دوزخ چه سگی است که من از او واهمه داشته باشم .
 زیر پای پیغمبر برای خود جا باز میکنم

قسمتی از اشعار سید دلالت بر فقر و تنگدستی او دارد ، وی مانند همه افراد بی بضاعت این جهان ناچار بکار و تلاش و زحمت کشیدن بود معهدا زندگی محقرانه و زاهدانه داشت بطوریکه برای تهیه نفت (که معلوم نیست از کجا و چگونه به دست می آمد) نزد نفت فروش رفت و مورد اهانت واقع گردید .

بشو ما نفتی خانه نفت تمنا بوکود
 نفتی پایه اوسادا مرا وونها بوکود
 دست به سجاده بنام روعزیزالله بوکود
 آتش دکفته نفتی خانابی پا بوکود
 بخانه نفت فروش رفتم و نفت خواستم
 نفت فروش چوب برداشت و سردر عقیم کرد
 دست به سجاده گذاشتم و رو بخداوند کردم
 آتش بخانه نفتی افتاد و سوخت

معاش سید ظاهرا " از شست و شوی نقره و طلا می گذشت باین نحو که خاک نقره و طلا را که از سوهان کاری زرگرها جمع میشد میخرید و در کوره می گداخت و حاصل این عمل را ببازار عرضه نموده میفروخت و امرار معاش میکرد .

وی گویا دلباخته^۶ دختری از روستائیان تالش بنام " خروسه " بود ولی پدر دختر که شغل کوزه گری داشت بعلت تهیدستی شرفشاه باین وصلت رضایت نمیداد و دختر را حتی المقدور از نظر عاشقش دور نگه میداشت .

ترانه های شرفشاهی که گوشه ای از دستگاه شور است و از هفتصد سال پیش باینطرف از حنجره^۶ موسیقی دانان و خوانندگان و روستائیان گیلان در شالیزارها و مزارع و باغهای چای برمیخیزد وصف الحال این عارف شوریده و افراد مهموم و مغمومی چون اوست که از دنیا و مافیها طرفی نبسته لذتی از زندگانی زودگذر نبرده اند و شنیده ایم که استاد ابوالحسن صبا موسیقیدان شهیر فقید در یکی از سفرهایش بگیلان این ترانه ها را بصورت نثرت های موسیقی ضبط کرده است .

۱- خروسه به کسر سین نام خروس کوچک است همچنین نام یکنوع بیماری که صدای بیمار چون صدای خروس از گلو خارج میشود وجه تسمیه^۶ خروسه (معشوقه^۶ شرفشاه) شاید بدین لحاظ بود که چشمان سرخ فام و گیرا همچون چشمان خروس داشت .

ای مردمان مرا بگید دنیا به کی وفا بوکود
 کی امره رفیق بوو که آخر جفا نوکود
 آدم اونه که هیچ خوش به آد دنیا نوکود
 از همه دست بکشه طاعت خدا بوکود

ای مردم بمن بگوئید دنیا به کی وفا کرد
 با که رفیق شد و سرانجام جفا نکرد
 آدم آن است که هیچ از این دنیا خرسند نشد
 از همه دست برداشت و اطاعت احکام خدا کرد

مسلمانان مرا بوبو عجب حالات
 می مسجد میخانه بوبومی قبله خرابات
 علم ازله من بخواندم بدلالات
 بیک الف و میم چند هزار آیات

ای مسلمانان . حالات عجیبی در من پیدا شد
 مسجد میخانه شده است قبله خرابات
 از علم ازلی من بهره مند شده ام بدلیل و برهان
 از یک الف و میم هزاران آیات خوانده ام

سید بدنبال بی مہری پدر خروسہ و دوری از دیدار معشوق
مینالد و میگوید :

نازنین یارا، تی ہجر مراداغدار بوکود
تی درد جدائی مرا آزار بوکود
تی سیا زلفان مرا خار بوکود
تی دونه چشان مرا بیمار بوکود

ای دوست نازنین، ہجرت داغدارم کرد
درد جدائیت آزارم میدہسد
زلفان سیاہت خار و خفیفم کرد
و دیدگانت بیمارم ساخت

www.KetabFarsi.com

نازنین دوستا ، تی واسی نالانم شب وروز
ازدونه چومان اشکریزانم شب و روز
مثل دیوانگان در بیابانم شب و روز
ای مسلمانان مرا بیگید که مانم شب وروز

دکم صندوقه مشکن ا صندوقه بدست
اوستا بچندین زحمت آ صندوقه بدست
آوازی و دف و چنگ و شراب مست
می طاقت نیه تا باورم ترا بدست

شرفشاه از ادامه بیرحمی پدر و فرزندش متأثر است و بزرگوار
کردن می پردازد :

بیا ساقی ترا بگم می درد دیلا
آتش بزنم ای ساقی تی درون دیلا
می بی رحم یار رحم نوکود می دیلا
جه مه ورجا بوشو آتش بزه می دیلا

دلبر ترا کی فرمایه دل ما بسردن
بظلم و به جور مسلمانه خونا خوردن
یکبار نهشتی گا بال بگردن آوردن
بی دوست زندگی چه فایده و امردن

دوست نازنینم بخاطر توست که شبانه روز مینالم
 و از دیدگانم مدام اشک میریزد .
 همچون دیوانگان سر به بیابان گذارده‌ام .
 ای مسلمانها بمن بگوئید بگه شباهت پیدا کرده‌ام ؟

دلم در حکم صندوق است این صندوق را با دست نشکن
 استاد با زحمت این صندوق را ساخت و بست
 آوازی و دف و چنگ و شراب گیرا
 جزء امکاناتم نیست تا تو را بدست بیاورم

ای ساقی بیا درد دلم را بتو بگویم
 بتو بگویم و آتش به دلت ببیفکنم
 یار بی رحم به دلم رحم نگر
 از نزدم رفت و بدلم آتش زد

ای دلیر که گفت دل از ما ببری
 بجور و دستم خون مسلمان را بخوری
 یگبار نگذاردی دست بگردنت بیاندازم
 بی دوست زندگی چه فایده دارد مرگ اولی است

مسلمانان بائیدمی حال زاره بیدنید
 می حال خراب و می روزگار بیدنید
 می دشمنانه می یاره ور جا بیدنید
 اودوستیه بیدنید آ دوشمنیه بیدیبند

نازنین دوستانم بیمارم توخبر دارنی
 به ته کمند گرفتارم تو خبر دارنی
 تی عشق واسی کرا جان سپارم توخبر دارنی
 جهته میانجی در آزارم تو خبر دارنی

آهای مردمان من عجایب مسلمانمه
 بیرون مسلمانمه درون کافر ستانمه
 دایم بر حال محبوب حیرانمه
 کعبه و خراباته یکی دانمه

شرفشاه از تیره بختی خویش اظهار عدم رضایت میکند و پیامی
 بدین شرح برای معشوق میفرستد :

ای مردمان می دلبرا بیگید تی دوست بمرد
 دست جه دونیا بکشه بسکه تی غصه بخورد
 جه ته باغ وصال گلی نیچه خوامرا نبرد
 تی داغ جدائیه بدل بنا و بیبرد

ای مسلمانان بیائید حال زارم را ببینید
 وضع خراب و روزگار تباهم را مشاهده کنید
 دشمنانم را نزد یارم بنگرید .
 آن دوستی و این دشمنی را تماشا کنید

ای دوست نازنین من بیمارم و تو خبردار نیستی
 در گمندی عشقت گرفتار شده ام و تو خبر نداری
 دارم برای خاطر عشقت می میرم و نمیدانی
 از میانجیت در عذابم و تو واقف نیستی

ای مردم من مسلمان عجیبی هستم
 در بیرون مسلمانم و در درون خیلی گافر
 مدام برای وصال محبوبم در بهت و حیرت
 کعبه و خرابات را یکی میدانم

ای مردم بد لبم بگوئید دوستدارت مرد
 دست از زندگی کشید بسکه غصه اش دادی
 از باغ وصال گلچین و با خود نبرد
 داغ جدائیت را در دل نهاد و آنرا برد
 (خونین جگر از دنیا رفت) .

بتصور اینکه شاید معشوقش هوس و صلت با دیگری را در دل پخت
 باشد از روی عتاب چنین می سراید .

به ته حسن آنقدر مغرور نوا بوستن
 از تی عاشق آنقدر دورنوا بوستن
 به پنج روز دنیا نوا دیل وابستن
 هیکه امرار فیق نوبوتی امرانخایه بوستن

باور نوکمودیم تو مرا فراموش کونیا
 دیگری امره دوستی کونی اونی امره نیشینیا
 هرچی ترا دو خانم مرا جواب فاندیا
 هرچی ناله و زاری کونم تو گوش ندیا

سرانجام متانت و وقار و زهد و تقوای شرفشاه دل سخت رکج
 پدر دختر را نرم ساخت و باز دواج او با دخترش تن در داد
 لیکن مدت زیادی از این وصلت نگذشته بود که خروسه بیمار
 شد و درگذشت و شاعر نگون بخت را که برای وصالش آنهمه
 اشک ریخته بود قرین ماتم و اندوه ساخت .

اینا دوست داشتیم خدا برده جه مه جا
 آئینه بو میسه بنا بوم دیمه جا
 الهی بشکنه گردن فلک هزار جا
 می نازنین دوستا دور بو کود جه مه جا

به زیبائیت اینقدر مغرور نباش
 از عاشق و دوستدارت انقدر دور نشو
 دل به پنج روزه دنیا میند
 دنیا که با هیچ کس رفیق نشده با تو هم
 قطعا " رفیق نخواهد شد .

باور نداشتم که مرا فراموش خواهی کرد
 با دیگری دوستی خواهی نمود و با او
 نشست و برخاست خواهی کرد .
 هر چه صدایت میکنم جواب نخواهی داد
 هر چه ناله و زاری میکنم گوش نخواهی گرفت

دوستی داشتم که خدا از دستم گرفت
 برایم آینه بود که مقابل رخسارم نهاده بودم
 الهی هزار جای گردن فلک بشکند
 که دوست نازنینم را از من دور ساخت

ای چرخ فلک مرا جه یاد دور بوکودی
انی دوری واسی مرا رنجور بوکودی
ایتا امید داشتیم می امیدا کور بوکودی
اواره بی بی هتو که مرا دور بوکودی

شاه شرفما بخاک نقره گذر کودیما
رکج دختر پره ای مشته خاک دو کودیما
رکج دختر هتوره بشو مرا هیچ خبردار نوکود
اونی مست چشمان ار سو می دیلا داغ بوکود

ای گردش روزگار ، مرا از یارم دور کردی
و برای خاطر دوریش رنجورم ساختی
یک امید داشتم و آنرا هم تو کور کردی
آواره شوی ای روزگار که مرا آواره کردی

من شرفشا هم بخاک نقره میگذشتم
مشتی خاک نقره بدامن دختر رگج میریختم
دختر رگج چنان بی خبر رفت که من هیچ آگاه نشدم
اشک چشمان مستش داغ به دلم نهاد

اشعار دیگر سید شرفشاه که هر یک در زمان و مکان مشخص سروده شده بیانگر اوضاع و احوال دوران زندگی اوست آرامگاه سید اکنون در محلی موسوم به " دارسرا " زیارتگاه خاص و عام است و رودخانه ای بین آرامگاه و جنگل انبوه هفت دغان جاری میباشد شایع بود که از سید شرفشاه دیوان شعری باقی مانده بوده که از آرامگاهش بسرقت رفت و گفته میشود که همان دیوان شعر بدست رابینو قونسول انگلیس در رشت که در بارهٔ گیلان و حوزهٔ جنوبی دریای خزر مطالعاتی داشته و کتابهایی هم تالیف نموده افتاده است لیکن رابینو بر حسب نامه‌ای که بمرحوم عباس کدیور نویسندهٔ تاریخ گیلان نوشته این شایعه را

بی اساس خواندند. سید شرفشاه بر طبق نوشته آقای سید صالح قاضی و رئیس سابق شعبه دیوان عالی کشور تالیفی هم در حکمت الهی داشته که جزوه ای از آنرا افسینکوف قونسول تزاری روس در رشت بدست آورده بود^۱. آنچه مسلم است دیوان شعر و حکمت الهی این عارف گیلانی فعلاً "مفقود است و چقدر جای مسرت است اگر در آینده دور یا نزدیک پیدا شود که در آن صورت به شناخت بهتر و بیشتر این عارف حکیم و حکیم عارف دسترسی خواهیم یافت. شمه ای از سروده های شرفشاه در مجله فروغ در سالهای ۱۳۵۵ و ۱۳۵۶ شمسی در رشت بمدیریت این جانب نشر می یافت طبع و منتشر گردید. گردآمده ابیات این دفتر منقول از همان مجله و مجله فرهنگ و یادداشتها و جنگ ها و حافظه افرادی است که اشعارش را کم و بیش از حفظ بوده بحاضر داشته اند بویژه درویش با صفائی بنام مهدی آفا فرزند ملا عیسی روضه خوان که ترانه های مزبور را از نظر آشنابودن به موسیقی با آهنگی گرم و دلنواز و با حال میخواند.

۱- مقاله استاد محمد محیط طباطبائی در مجله موسیقی

۲- مجله فرهنگ رشت سال سوم شماره ۶

www.KetabFarsi.com

شاه محمد بگفتا شفا خازی نوکونما چندین کسانه
 اول نماز نخوانانه دوم روزه ندارانه
 سوم اولادی که دل پدر و مادر بیازاره
 چهارم آنکس که ریش بخرم بشورانه

دانا که بو؟ اونکه نیده ملک جهانه
 نه خوز و نه ماه و نه زمین و آسمانه
 نه موت و نه حیات و نه انی زندانه
 بیافته بکام بهشتی قصر جنانه

لوح نوبو قلم نوبو می دلبر علی بو
 عرش نوبو فرش نوبو می دلبر علی بو
 محمد صلی الله معراج رفتن سبب علی بو
 شیر جناب محمده راه گیفتن علی بو

عجب مشتی زنه صومع سرائی گل
 اینتا مشت مرا بزه ببرد می مرگهور
 الهی صومع سرائی گل خدا
 ترا سه چیز یده سُم و دُم و بسمل

پیغمبر فرمود من از چندین گس بشفاعت برنخواهم خاست
 نخست از تارک الصلواتها دوم از روزه خوران
 سوم از فرزندانى که دل مادر و پدر را بیزارند
 چهارم آنکسى که ریشش به شرب خمر آلوده باشد

دانا چه کسی است؟ آنکه توجهش به هستی دنیا معطوف نشد
 نه به خورشید و ماه و نه به زمين و آسمان
 و نه به موت و حیات و زندان زندگى
 چنین کسی از بهشت و قصر باشکوهش برخوردار خواهد بود

لوح نبود قلم نبود دلبرم علی بود
 عرش نبود و فرش نبود دلبرم علی بود
 علت معراج رفتن حضرت محمد، علی بود
 شیری که راه را بر پیغمبر گرفت علی بود

عجب مَشْتِی میزند این گیلک صومعه سرائی
 یک مشت بمن زد که نزدیک بود بگشدم
 الهی ای گیلک صومعه سرائی ، خدا
 بتو سه چیز بدهد سم و دم و بیل

تا شاه محمد نبه گل جه باغ بیرون نایه
تا گل نسوجه جه گل گلاب بیرون نایه
تا ابر نباره چمن یخننده نایه
تا دیل نسوجه مست چومان ارسوبیرون نایه

دنیا خندقه مرز و کنار پیدا نه
هر قدر دست و پا زرم انی سر پیدا نه
شما مردمان بائید فکری بوکونیید
دیروز بشکفته گل امروز باغان پیدا نه

تورنگ نرمه که بر سر دار نیشته
پریدن نتانمه می سر جور باز نیشته
می تن ضعیفه به تار موئی رشتنه
فلک مرا جور بو کود دلدار مرا وهاشته

دلاکه جه دوست نرسه هر دم حالات
چه سویه فصوص و نصوص و اصطلاحات
شرفم بنام الله ترا کنم مات
دوستا بر سر چشم بیدم نه بدلالات

تا شاه محمد نباشد گل در باغ نمیروید
تا گل به آتش کشیده نشود از گل گلاب گرفته نمیشود
تا ابر نبارد چمن نخواهد خندید
تا دل نسوزد، اشک از چشمان گیرا سرازیر نخواهد شد

دنیا خندقی است که مرز و ساحلش پیدا نیست
هر قدر شنا می‌کنم گرانه‌اش را نمی‌بینم
شما ای مردم بیائید کمی به تفکر فروروید بیاندیشید
گل شگفته، دیروز، امروز در باغها یافت نمیشود

من چون قرقاول نری هستم که روی درخت نشسته‌است
نمی‌توانم پرواز کنم زیرا بالای سرم شاهین نشسته‌است
تن لاغری دارم که از موی باریک بافته شده
فلک با من ستم کرد که دلدارم مرا تنها گذاشت

دلی را که از دوستش پیوسته خبر نرسد
چه حاصل از فصوص و نصوص و اصطلاحات
من شاه شرفم بنام خدا حیرانت می‌کنم
من دوستم را با چشم سرد دیده‌ام نه به دلیل و برهان

الف بگفته الفه سر بٹسنا
 شاگرد شاعرمه هنوز درمه به اوستا
 اندرون پرده بیدمه روی می دوستا
 مفا من دارمه علمایان پوستنا

خداوندا اما همه گنا هکاریم
 ترا بندگی نوکودیم و شرمساریم
 بهتہ لطف و تی مرحمت امیدواریم
 چشم شفاعت به محمد و آل او داریم

پیر مردا بید بومه فشکسته بو کمانی
 جنازه بدوش بیگفته بو همچو شیر زیانی
 بگفتم ای پیرمرد ادنیایه کی میره و کی مانه
 بگفت ادنیا پوچه شاه بجهان باقی نمانه

جائی بشومه می دورا بیگفته تمش
 بوی آبادی نامی غیرخوکان کنش
 می دوست می پهلو بوشوجه آن باموبوی سهش
 بوی اون بهتر ایسه یا مرگ جان کنش؟

الف گفتم و روی الف ماندم
 شاگرد شاعرم هنوز خود استاد نشده‌ام
 در پشت پرده روی دوستم را دیده‌ام
 مغز با من است و علما پوستش را دارند

خداوندا ما همه گناهکاریم
 آنطور که باید و شاید تو را بندگی نکرده‌و خجلیم
 امیدوار به لطف و مرحمتت هستیم
 از محمد و آلش انتظار شفاعت داریم

پیرمردی را دیده بودم که گمرش همچون گمان خمیده بود
 نعشی را بدوش گرفته بود همچون شیرژیان
 باو گفتم ای پیرمرد در این دنیا که می‌میرد و که باقی می‌ماند
 گفت این دنیا بی‌نیایی پوچ است شاه‌بجهان نمی‌ماند

جائی رفتم که دور برم را خسار احاطه کرد
 بوی آبادی بمشام نمیرسید جز کند و گا و خوگهای موزی
 دوستم از نزد م رفت از خوگها بوی نفرت و گند بلند شد
 آیا استشمام این بو بهتر است یا جان‌کندن بسختی

آن کدام دره که تمام قرصش طلایه
 آن کدام سبریه که سبزه دلگشایه
 آن کدام شخصه که نخوانده ملایه
 آن کدام مرده که درد برسه دوایه

آن سبزه سبزه بهشته که دلگشایه
 آن در بهشته که تمام قرصش طلایه
 آن شخص محمده که نخوانده ملایه
 آن مرتضی علیه که درد برسه دوایه

نه بانگ خروسی آشناومه نه مرا روز و ابـو
 اینقدر بوخوسماتا می پالی خاک و ابـو
 من دیوانه نوبوم مراکی نام واکود دیوانه
 بشو می ماره بگو بنشین تاتی دیله کاصبرو ابـو

هر چند بوجود تلخ و شائیم
 اما بوصول حقیقت پاد شائیم
 توکل بخدا بوکودیم و شرفشائیم
 خلقه گفتگو و ملامته شائیم

آن کدام در است که همه جرمش از طلاست
 آن کدام چیز سبز است که سبزه‌اش دلگشا است
 آن کدام شخص است که نخوانده ملاست
 آن کدام مرد است که دروی شفا بخش برنج و در است

آن سبزه ، سبزه بهشت است که دلگشا است
 آن در ، در بهشت است که تماما " از طلاست
 آن شخص که نخوانده ملاست محمد است
 آنکه شفا بخش درد شیعیان است علی مرتضی است

نه بانگ خروسی بگو شم میرسد و نه سحری پیدا است
 اینقدر خواهم خفت تا پهلویم خاک شود
 من دیوانه نبودم چه کسی نامم را دیوانه گذاشت
 برو بیا درم بگو صبر داشته باش تا دلت آرام بگیرد

هر چند وجود ما با تلخی و شادی توام است
 لیکن از نظر نیل به حقیقت پادشاه هستیم
 توکل به خدا کرده ایم و شرفشاهیم
 شایسته بگو مگو و سرزنشش مردمانیم

روز و ابویا روز و ابوسو
شاه محمد بنده دل شار و ابوسو
بنده چی دانستی که می عمری تمام و ابوسو
اینقدر بخو سیما استخوانان خاک و ابوسو

روز شد سحر پدید آمد
دل پیر و شاه محمد شاد گشت
من چه میدانستم که عمرم بپایان رسیده
اینقدر بخواهیم تا استخوانهایمان خاک شوند



کسمائی

حسین فرزند ابراهیم متولد سال ۱۲۸۵ هجری قمری نیاکانش از زمان آغامحمد خان قاجار در قفقاز به ایران هجرت نموده‌اند. و در مدرسه صالح آباد واقع در سیزمیدان رشت پس از تحصیل فقه و اصول، امام جماعت گردید. در کلاس درس مسیو ژان فرانسوی زبان فرانسه آموخت به عیبات سفر نموده دو سال در نجف درس خواند و سپس از روسیه و فرنگستان دیدن نمود و با شنیدن نغمه مشروطیت به زادگاهش بازگشت.

کسمائی در بازگشت از این سفرها، عبا و عمامه را تبدیل به کت و شلوار نموده در صف اول مجاهدین مشروطیت جای گرفت و بعد از مباران مجلس در سلطنت محمد علی شاه فرارا "به پاریس رفت و با ظرف شوئی و روزنامه فروشی امرار حیات می نمود. داستان ضیق معیشتش را در پاریس و مراجعه به دوست سابقش لاسخالادیس یونانی رابه نقل از خود کسمائی شنیده‌ایم که می‌گفت "در استبداد صغیر وقتی آزادیخواهان مورد تعقیب، هر یک به گوشه‌ای فرا می‌رفتند و من هم ناچار روانه پاریس شدم و در نهایت سختی امرار معاش میکردم تصادفا در یکی از روزها با آشنای قدیمیم لاسخالادیس که مکرر معامله ابریشم و نوغان

با وی نموده بودم اتفاق ملاقات دست داد و من اغتنام فرصت نموده از او وا می خواستم و با سوابق آشنائی با او و اینکه مرا بخوبی میشناخت ، نزد خود تصور میکردم که تقاضایم را رد نخواهد کرد و لذا بمجرد پیشنهاد و درخواست وام ، بی درنگ گفت بیا و مرا بدنیاال خویش تا رودخانه " سن کشاید و در آنجا مکت کوتاهی کرده با لهجه توسی خورده یونانیس بمن گفت ، " کس ما ای ، اگر میکائی راحت باسی اینجا گورام . " یعنی میگفت وقتی درپاریس بی پول شدی خودت را به این رودخانه پرت نما و انتحار کن "

این واقعه بر من بسیار ناگوار آمد و بر آن شدم که تکلیف سفیر کبیر ایران را در پاریس برای تدریس عربی و فارسی و تاریخ و جغرافی به دخترانش ، قبول و از این ممر درآمدی پیدا نموده گشایشی در زندگیم پیدا شود "

بشرحی که آقای سید محمد علی جمال زاده در مجله " بغما نوشته اند " در پاریس بقدری باو سخت می گذشت که یکروز که بدیدنش رفته بودم ، با داشتن بچهای در بغل تصمیم داشت خود را از پنجره خانهاش به پائین پرت کند و من مانع شدم " کسی نمیداند که کسمائی ، با آن روحیه قوی که داشت چرا از زندگی بیزار شده و به قصد انتحار افتاده بود . کسمائی بمجرد اینکه اطلاع یافت اتمسفر گیلان برای پذیرفتن امثالش مساعد است همراه فرستادگان انجمنهای انقلابی گرجستان و قفقاز ، به گیلان آمده به تعلیم نظامی مجاهدین داوطلب پرداخت . در حمله به دار-

الحکومه، رشت (در دفعه، مشروطیت) و جنگ با سربازان سردار افخم فرماندار مستبد گیلان شرکت نمود. عضو کمیته، ستارواز هالیستان شماره ۲ مدبه عضویت کمیسیون جنگ انتخاب شد. با نطقها و خطابه‌های شوراگیر، افکار مردم را بیدار ساخته به جنبش و حرکت وا میداشت. در مسجد جامع رشت که محل تجمع آرادیهخواهان بود و هر جای دیگری که وجودش را ضروری می‌شمرد حضور یافته با ایراد نطقهای مهیج می‌پرداخت.

اوقات فراغت کسمائی به نقاشی و نگارش مقاله و سرائیدن شعر مصروف میشد. روزنامه، " وقت " رادر طهران پس از تسخیر مرکز بدست آرادیهخواهان دایر نمود.

در دوران استیلای موسول براری روس در رشت (نگراسف) که آرادیهخواهان گیلان مورد تعجب و حیرت و شکیه‌اش بودند و او هم میبایست از ادبیت و آزار این افسر بیدادگر روس سهمی داشته باشد، با لباس مدل و چهره، گرم کرده سوار کشتی شد و به بادکوبه و تفلیس و ارانجا به پاریس رفت و در سال دوم جنگ جهانی اول (۱۳۳۲ ق) به گیلان بازگشت و مبارزه با نیروهای اهریمنی داخلی و خارجی را از سر گرفت. سال ۱۳۳۴ ه. ق. به نهضت میرزا کوچک جان پیوست و اداره، روزنامه، " جنگل " را بعهده گرفته افکار انقلابی را نشر داد.

در نخست وزیری وثوق الدوله علت اشعار و دو دسته شدن جنگلیها و تسلیم، حاجی احمد کسمائی (یکی از سران جنگل) و مهاجرت کوچکخان به شرق گیلان، از ادامه همکاری با مانده

و از فعالیت دست کشید. در هجوم کردهای مسلح خالو قربان هرسینی به رشت همراه عده ای از سربازان روس، کسمائی راه سفر طهران را در پیش گرفته با جم غفیری از گیلان میان مهاجر که از ستم روسها و کردهای بالشویک بر جانشان بیمناک بودند راهی مرکز شده در مدرسه صدر بیتوته کرد و بعلاوه دور ماندن از محصول املاکش که بدست عمال انقلاب، مصادره شده بود، یکبار دیگر، دچار سختی معیشت گردید. او را در طهران می دیدند که با یک عباى نازک و گیوه تاپستانی راه می رود و حاضر نیست از کسی وام بخواهد و یا از انسجمن هائی که برای کمک به مهاجرین گیلانی تشکیل یافته بود کمک بگیرد.

در پایان عمر، در مزرعه شخصیش واقع در سالکسار شفت اقامت ورزیده و اشعار گیلکی فراوانی که در صفحات بعد مذکور خواهد شد از خود بیادگار گذاشت که از مجموع آنها میتوان به شخصیت ممتاز و عقاید اجتماعیش پی برد.

سر انجام بعلت بیماری کلیه، برشت آمده و در ۱۳۳۹ قمری در گذشت و بر حسب وصیتش، جوار بقعه سلیمان داراب با تجلیل و شکوه مدفون گردید.

کسمائی از شعر ایهست که در زبان گیلکی مقامی رفیع دارد چه، تمامی سروده هایش، در عین اینکه وطنی و اجتماعی و اخلاقی است، سلیس، زیبا و دلنشین اند. کمتر کسی است در گیلان که به آثار ادبیش آشنا نباشد. وی را میتوان به حق و



از روی واقع ، در ردیف ادبای بزرگ و خدمتگزاران حقیقی وطن
و آزادی و در صف مقدم احرار و پیشتازان مشروطیت و از جمله
میهن پرستان صمیمی بشمار آورد .
نخستین شعر گیلکی را کسمائی در مورد یکی از معاریف رشت
سروده است ،

اسب پشاهنگ آخر بسروش توبره کشه
اهل شاقاجی اگر حاجی ببه تیجه تاشه
چی بگم آجا کشه ؟

یافت تا نهضت مشروطه در این ملک ظفر
شد هویدا به ادارات ، یکی ساده پسر
دست برده به بغل پاکتی آورده بدر
گفت فرمان رئیس است نمائید نظر
من خیالم که یقین ایلچی روم و حبشه
چی بگم آجا کشه ؟

گفت مقصود بدانید از این امر عجب
همه مال تجارت ، زایاب و زدها
نفت و باروت و گچ و تخته و شلمان و کتاب
جمله باید به حضورم شود این لحظه حساب
بوطی شی فاگیرم شهری ببه یا گالشه
چی بگم آجا کشه ؟

اسب پیشاهنگ آخر گارش تو بره کشی است
 اهل شاکاجی اگر هم حاجی شود باز همان طبق تراش است
 بایسن جاکشش چه بگویم ؟

همینکه نهضت مشروطیت در این کشور ظفر یافت
 ساده پسری در ادارات ظاهر گردیدند
 دست به بغل برده پاکتسی در آورد
 گفت این فرمان رئیس است نگاهش کنید
 بخیاالم حتماً او سفیر روم یا حبشه است
 بایسن جاکشش چه بگویم ؟

گفت مقصود این است که از این امر عجیب آگاه شوید
 که همه کالاهای بازرگانی اعم از صادرات و واردات
 خواه نفت و باروت و گچ باشد خواه تخته و ستون چوبی و کتاب
 همه باید در نزد من به حساب آیند
 از هر کدام پوچی سه شاهی میگیرم خواه شهری باشد یا گالش
 چسی بگویم به ایسن جاکشش ؟

۱- حاجی میزا خلیل بردار میرا مهدی شریعتمدار (رفیع) که
 سالها شهردار رشت بود.

آه از آنروز که تاجر بته را دار ببه
 وای اگر ملا قلی شهنه و پاکار ببه
 خاصه بیکار ببه ایچه دم بیعار ببه
 خلق از بدعت او جمله در آزار ببه
 هر زمان قلب ضعیفان طیش اندر طیشه
 چی بگم آجا کسه؟

ترا گم ترا عمو . چند کنی بدعت نو؟
 چند از مال فقیران بو خوری بره پلو
 ترسم آخر دم مردن بنمائی سگ لسو
 خانه و ملک بو شو چمچه و خکاره گرو
 حالیانوبت فرش و دوشک و ناز بالشه
 چی بگم آجا کسه؟

هی دوکون خرقه خز ، کوپچه سنجاب و برک
 هی بوخور رشته و خوشکار و مربا و نرک
 مورد لعن خلایق . ز سما تا به سمک
 حرف اگر گوش نوکونی . نوکون جهنم به درک
 اینقدر بزن بوکوش تاکی ترا شکم بشه
 چی بگم آجا کسه؟

آه از آنروز که تاجر راه دار شود
 وای اگر ملا قلی شهنه و پا گسار شود
 خاصد وقتی که بیگار باشد قدری هم بیمار
 و مردم از بدعت او همگی در اذیت و زحمت
 دل ضعفا در این باره بد طپش افتاده است
 بد این جاگش چه بگویم ؟

بد تومی گویم عمو . تا چند بدعت تازه می گذاری ؟
 تا چند از مال بینوایان بردپلو می خوری
 می ترسم ، عاقبت وقت مردن ، نالد سگی در دهی
 خاند و ملک تمام شد ، قاشق و تاوه بد گرو رفت
 اکنون ، نوبت فرش و تشک و ناز بالش رسید
 به این جاگش چه بگویم .

هی خرقه خزپوش و کت سنجاب و برک بد تن کن
 هی رشته و خشکار و مربا و ترکی بخور
 مورد نفرین مردم هستی از فراز آسمان تا ماهی دریا
 حرف اگر گوش نمیدهی ، نده ، جهنم بد درگ
 اینقدر بزن و بکش تا شکم روش بگیرد و بمیری
 به این جاگش چه بگویم ؟

حیف صد حیف ز فامیل خود اخراج شدی
 روی بدعت به جهان مبتکر باج شدی
 پیرو شرب و قمار و فکل و ساج شدی
 پنج آسی باوردی مرشد لیلاج شدی
 گوز ملت به سبیل وریش حاجی داداشه
 چی بگم آجاکشه ؟

اصل قانون اساسی تو دانی اتو نیه
 طریق خدا شناسی نو دانی اتو نیه
 فکر و تدبیر سیاسی تو دانی اتو نیه
 بدعت میرزا آغاسی تو دانی اتو نیه
 جاده صافه بو شو آ جاده تیغ و تمشه
 چی بگم آجاکشه ؟

ای خدا ششصد و هفتاد ، زجان سیرش کن
 همچو شیخ نر سنی ، هدف تیرش کن
 دست‌های صاحب او بسته به زنجیرش کن
 از مکافات عمل ، طعمه شمشیرش کن
 چونکه در سلک زمان یکسره لوطی منسه
 چی بگم آجاکشه ؟

حیف شد صد حیف که از خانواده خود اخراجت کردند
از جهت بدعت گذاشتن، مبتکر باج گیری شدی
به دنبال مشروب و قمار و فکل رفتی، زلف گذاشتی
پیخ آس آوردی، مرشد لیلاج شدی
گوز ملت به ریش و سبیل حاجی داداش باد
به این جاکش چه بگویم .

تو میدانی که این کار، با قانون اساسی مغایرت دارد
راه و رسم خداشناسی که این طور نیست
اندیشه و تدبیر سیاسی این چنین نیست
بدعت میرزا آغاسی نیز با عملت منافات دارد
از جاده صاف راه برو این جاده، دارای تیغ و خار است
به این جاکش چه بگویم .

خدایا ششصد و هفتاد را از جانش سیرکن
همانند شیخ سنی مذهب نر، آماج تیرش ساز
دست بی صاحبش را به زنجیر ببند
جزای اعمالش را به شمشیر مکافات حوالت ده
چرا که در این روزگار، یکبار به لوطیگری روی آورده
به این جاکش چه بگویم .

دومین اثر کسمائی سرود وطنی است .
 در دوران فترت که محمدعلی شاه قاجار مجلس شورای ملی
 (دوره اول) را به توپ بست و عده‌ای از نمایندگان را بقتل
 رسانید و عده دیگر را حبس و شکنجه و تبعید نمود میرزا حسین
 خان کسمائی برای تهییج آزادیخواهان و مجاهدین گیلانی و
 جلب کمک آنان بهواداری از آرادى و تقویت مشروطیت سرود
 زیر را ساخت .

ای ویریزید ویریزید بران
 اولاد ایران چون شیر غران
 ای که از سرردابو ردابو
 خورشید تابان جان براران
 هسا وقت یاریه برای وطن
 آمه سروجان و دل فدای وطن
 ها وقت کوششه جان براران
 وقت خون جوششه جان برا ران
 پارلمان . پارلمان . گشتی توویران
 میرابو . میرابو . زود بیا دیرابو
 گیم اما تامستبد عدلا بچشه
 آهنگ اسپانیولی ویولا ماچیشه

آهای . برخیزید برخیزید برادران
 فرزندان ایران بمقابله شیر خشناک
 وای که از سرمان گذشت ، گذشت
 خورشید تابناک برادرهای عزیز
 الان وقت یاری شماست برای وطن
 سر و جان و دلمان برای وطن باد
 حالا وقت تلاش است برادران عزیز
 وقتی است که خونتان بجوش آید برادران عزیز
 ویران گشته ای پارلمان ای مجلس شورا
 ای میرابو زودتر بیا که قدری دیر شده
 ما این سخنان را تا زمانیکه مستبدین عدالت را
 درگ کنند خواهیم گفت .

این آهنگ، سرود ملی، آسیانیاست " زنده باد ماچیش "
 سومین اثر کسمائی در باره، انتخابات دوره، چهارم مجلس شورای
 ملی است . او معتقد است که اگر یک مجلسی آبرومند که مرکب
 از برگزیدگان ملت و حساس و فداکار و خدمتگزار تشکیل یابد
 میتواند کشتی شکسته ایران را بساحل نجات برساند . بایستی
 حل و عقد امور و مقدرات کشور بدست کسانی سپرده شود که
 واجد مزایای تقوی و امانت و درستکاری و شهامت باشند . او
 در اشعارش به عناصر ریاکار و متنفذینی که بانگ رور و پول
 خود را بنمایندگی ملت تحمیل میکند می‌تازد و مملکت را به
 دکانی تشبیه میکند که دارای انواع کالاها و اموال با ارزش است
 ولی نگهبانی ندارد شب تاریک ، بازار آشفته و عسس در
 خواب است .

ای برا ر ، دور چهارم بامو گیلانسه بپا
 انتخابه گبسه ، گیلان وکیلانسه بپا
 متن فرمانسه بخوان هیئت نظاره بیدین
 صدر اوضاعسه درست فاندرو پایانه بپا
 هو بکش ، های بوکون تعرفه گیرانه بچسب
 دارالشورای اهمیت و عنوانه بپا
 ایدفعه گول نوخوری پول نوخوری پارتی نیبی
 هرکه هرچی تراکه ، گوش بده برهانه بپا
 رنگ جانبازی یا روی فرنگسب نبهسی
 فوکولا دور بگان ، آدم و انسانه بپا
 واله گوشه تحت الحنک شیخ نبهسی
 فهم آخونداسنج ، پایه عرفانسه بپا
 دم سرداران قصور فزرتسه نیگیری
 جنگ بین الملل و آخر مهمانسه بپا
 محو لبادهای و میرزا قلمسدان نشوی
 اونی ایمانسه بفهم و اونی عصیانسه بپا
 حاجی و کبلائی تی پارساله دینه نبره
 اونی اعمالسه بیدین و اونی وجدانه بپا

ای برادر ، دورهٔ چهارم تقنینیه فرا رسید
 صحبت از انتخاب است و گلای گیلان را بیجا
 متن فرمان را بخوان و به هیئت نظارت بنگر
 اوضاع اولیه را ببین و پایش را بیجا
 هوئی بکش و هائی بگس و به تعرفه گیران بچسب
 اهمیت و عنوان مجلس شورای ملی را بیجا
 مبادا این بار فریب بخوری یا پولت بدهند و یا طرفداری از
 کسی کنی .

هرچه بتو بگویند بشنو و لیل و برهانش را مطالعه کن
 شارلاتانی آن یاروی فرنگی مآب رنگت نکند
 فکل را دور بینداز و به آدم و انسان توجه داشته باش
 مبادا واله و شیدای تحت الحنک شیخ شوی
 فهم آخوند را بسنج و به پایهٔ عرفانش بنگر
 مبادا دنبالهرو سردارهای بی عرضه و بی قابلیت شوی
 به جنگ جهانی و آخرین مهمانش متوجه باش
 لبادهای و میرزا قلمدان مسحورت نکنند
 ایمان و عصیانش را به محک تجربه بسزن
 مبادا حاجی و کربلائی دین پار سالهات را از دست بگیرند
 اعمالش را بنگر و وجدانش را بسنج

واپسین ساعتہ یا وا بمانی یا بیمیوی
درده تشخیص بدائی ویری درمانہ پیا
شب تاریک عس خورنہ کونہ دکان بار
دزد بیدارہ پسر جان ویری دکانہ پیا
شیشہ بشکستہ و می ریختہ و باغ خالسی
بلبلان مستیدی ، رشتی گل دامانہ پیا

آخرین لحظات زندگی است یا میباید بعانی و یا بعیری
 حالا که درد را تشخیص داده‌ای برخیز و به درمان بپرداز
 شب تاریک است ، گزمه در خواب و دگان باز است
 پسر جان دزد بیدار است برخیز و دگانت را بپا
 شیشه شکسته و می ریخته و باغ خالی شده
 بلبلان مستند و توبه رشتی بنگر چه گلی به دامانش خواهد ریخت

در جنگ جهانی اول که روسهای تزاری ، برخلاف مقررات -
 بین‌المللی کشور ایران را مورد تاخت و تاز قرار داده و بعنوان
 جلوگیری از تجاوزات آلمانیها و عثمانیها در گیلان مستقر شده
 و مانند دوران مشروطیت از ارتکاب هیچ نوع کارهای ناهنجار
 ایا نمی نمودند و همین امر باعث قیام میرزا کوچک خان جنگلی
 و یاران آزادیخواهش گردید طبع حساس و سرکش کسمائی را به
 شرکت در این قیام پیوند داد و در میان صفوف جنگلیان به نشر
 و تبلیغ افکار وطنی و انقلابی پرداخت و جسته گریخته به افرادی
 که اختلاف بین زعمای دامن میزدند و یا بنظر او صلاحیت
 عضویت هیئت اتحاد اسلام (کانون سازمان نهضت) را نداشته‌اند
 تاخته است .

بشو او ریشابوگو کار که بی پول نوبوخه
 آبه جه چا اوسادن بی دوخالی دول نوبوخه
 مردمان مراگوئیدی تو میرزا آمره چه کنی
 بگو او احمقانه پری که بی غول نوبوخه
 تا آدم علم نداره میرزا جواد مدیر نیبه
 مشدی اسمال وجوهات میان لول نوبوخه
 تا که راه ساخته نبه آدم نیشه یابو نایه
 راه رشت تا به الی شوستر و دزفول نوبوخه
 اون ایساریسمانه جورمن چویالانچی بزمین
 مرا وراضی کودن کار کج و کول نوبوخه
 سیلی امرا نتانی سرخا کودن تی جولانا
 سرخه آب و سفیدآب هرگز تیره جول نوبوخه
 سینه صاف خویبه آوازه ششدانگ واسی
 چهچه بولبولی با سینه مسلول نوبوخه
 پول بوشو کوتر بوشو ایوای می کوتر زاکان
 دین بوشو وطن بوشو لقمه ماکول نوبوخه
 قاش بنه سرمه بکش سرخاب و اسین تی دیما بوشور
 ترا بکوش صورت تو صورت مقبول نوبوخه

۱- اشاره به آقا محمد اسماعیل کسمائی که از همقدمان اولیه
 میرزا کوچک خان و به بیماری سینه مبتلا بود .

برو به آن ریش بگو که کار بی پول نمیشود
 آب از چاه برداشتن بدون چوب و خاله (گرد خاله)
 و دلو نمیشود .

مردم بمن میگویند تو با میرزا چه میکنی
 بآن احمقها بگو پری که بی غول نمیشود
 تا کسی عالم نباشد میرزا جواد مدیر نمیشود
 مشهدی یا سماعیل در اداره و جوهات متگ نمیشود
 تاراهی ساخته نشود نه آدمی میرود و نه یا بوئی میآید
 راه رشت تا شوش رود ز فول امتداد پیدا نمیکند
 ریسمان باز بالای طناب است من مثل مسخره ها
 روی زمین .

باید مرا راضی کرد کج و گوله اندیشیدن خطاست
 با سیلی نخواهی توانست چهرهات را سرخ گردانی
 با سرخاب و سفید آب ، چهره چهره طبیعی نمیشود
 برای آواز شش دانگ سینه صاف لازم است
 با سینه مسلول ، چهچه بلبلی امکان پذیر نیست
 پول رفت و کبوتر رفت افسوس از جوجه کبوترها
 دین رفت و وطن رفت لقمه خوراکی نمیشود
 با بروخط بگذار بچشمها سرمد بکش بچهره سرخاب بعال
 صورتت را بشوی .

خودت را بکش ، صورتت با این کارها زیبا نخواهد شد

ای جهانگیراً تی چشما واکون دونیایه بیدین
 قدمی چند اوسان دریا و صحرای بیدین
 روز بازار ریشه بی ریش پسه هنه که ایسه
 ریش اگر خوابی بوشو مشدی علی شایه^۳ بیدین
 شیخ فاندرباقیر کمر^۴
 اهل کسمایه بیدین آخونده رسوایه بیدین
 عبد موقوفه و یا آقای^۵

شید شیدی او واله و شیدایه بیدین
 شیشه مرفین یا آقای حاج میرزا مم رضا^۶
 مدرس حاجی سمیع کش، آقای حاجی بیدین
 شیخ محمود کسن دشتی کسمائی بو بو
 هیئت و کمیته و اجزاء و اعضا یه بیدین
 ابوله دکتر ابول قاسم^۷ ارزاق بو بو
 مو برو ، خم به سبیل طره عذرایه بیدین
 سید ... بپا دزد قلی^۸ روحش شاد

۲- نام فرید مرحوم کسمائی ۳- علیسایه هوشکی مردی نند فام
 و قویهیکل بود و به پهلوانان اساطیری میمانست ۴ و ۵ - به
 ملاحظه حفظ نزاکت نام دو نفر مزبور که از علماء روشنفکر و با
 تقوی بودند ذکر نشد .

۶- عضو هیئت اتحاد اسلام که سابقاً " رئیس احسن ایالنسی -
 کیلان در دوران مشروطیت بود ۲- مقصود دکتر ابوالقاسمخان
 فرید است ۳- از دردان مشهور کیلان

ای جهانگیر چشمت را باز کن بدنیا نگاه کن
 چند قدم بردار به دریا و صحرا بنگر
 روز بازار ریش است بی ریش پس است همین است که هست
 مرد ریشوا گردلت خواست بعینی مشهدی علیشاه را نگاه کن
 شیخ فلان را با قرگمزش نگاه کن
 اهل کسما و آخوند رسوا را بنگر
 بنده موقوفه و یا آقای

که شید شیادی او همچون واله و شید است
 بشیشه مرفین یا آقای حاجی میرزا محمد رضا
 در گنج مدرسه حاجی سمیع بجای آقا بنگر
 شیخ محمود که اهل کسن دشت میباشد کسمائی شده
 هیئت و کمیته و اجزاء و اعضا را نگاه کن
 ابول، دکتر ابول، مسئول توزیع خواروبار شده
 مو بر رو و خم بسبیل زلف عذراء یثرا بنگر
 سید... را بیا دزد قلی روحش شاد

اونی ریش. سفید و ممانانه بیدین
رشته مالیه بگرد جیره بیدین جورا بپا
دور دورانه بیدین و خر خرما یه بیدین
رشتی و ویشتائی و بیکسی و دربـدری
کمیته دیلاخائی صخره صمایه بیدین
ورزا و مفرش! خر خنده کونه از ته دل
غوله منحوسه بگول خلعت دیبایه بیدین

ریش سفید و حنا گذاشته‌اش را بنگر
 گردش کن در اداره دارائی رشت پائین را نگاه
 کن بالا را بپا .
 گردش روزگار را بنگر و خرماي خرا نگاه کن
 رشتی و گرسنگی و بیگسی و آوارگی ؟ .
 دل کمپته بسان صخره صماست
 گاو نر و مفرش . خرا از ته دل می‌خندد
 دردوش غول من عوس خلعت دیبارا نگاه کن

حاجی احمد کسمائی^۱ (مرد شماره ۲ جنگل) که اقوام و بستگان
 زیادی در کسماورشت داشت همگی تحت نظرش بوده ویرا یاری می
 نمودند از مقام و موقعیت خویش بسیار مغرور شده بود اونمی
 توانست بر اثر همین غرور و کمی هم بی سوادى و نداشتن آگاهیهای
 سیاسی قدرتی را که توجه و اراده ملت باو تفویض داشته بود
 بخوبی اعمال نماید و از همین جاست که کسمائی به توصیف
 رویاهای وی میپردازد .

۱- این شخص با گوینده اشعار گیلکی اهل یک آبادی بوده و
 نسبتی با هم نداشته‌اند .

چه آراشیم فاگیریم قزوین و طهرانه عمو
 چه اوراشیم فوخوسیم ملک خراسانه عمو
 همه راهه نیشانیم پا کارایجا راهدار ایجا
 بفقان آوریمی جمله افغانه عمو
 نه پونه و اخالیمی نه شهر ناکپوره پسر
 الله آباد دکن دارنی و ملتانه عمو
 نه سومنات و نه گجرات و نه رامپوره داداش
 نه شکارپور و نه بامپور و نه سیلانه عمو
 نه من و مدرس و دهلی و اخالیم نه بمبئی
 نه بنارس نه مجهلی ونه گوکانه عمو
 چه باکوشیم تیفیلیس و چه تفلیس تا کونائیس
 چه کوتائیس بیاطوم دس بگریبانسه عمو

براره گفتنیره جمله قفقاز می شینسه
 و اجور پلا کونم جمله ایرانسه عمو
 ابجارانه دینی می ایلجاره فانسدری
 من حسین کاشیم و رشت می کاشانسه عمو
 از کول ماسوله تا پسخانه پل مال اماست
 ید بیضا می دسه چوماق می ثعبانسه عمو
 حاجی هاروت فسونسازم و فومسن بابل
 هر کی هرچی بوگویه در خط بطلانسه عمو
 افتربنده دینی باستیله پاریسه بیدینسن
 خد من یوسف و اون چه زندانسه عمو

از این راه میرویم قزوین و طهران را فتح میکنیم ای عمو
از آن راه به ملک خراسان هوار میشویم ای عمو
در هر راهی یک پاکار و یک راهدار می‌گماریم
و کشور افغانستان را به فغان می‌آوریم ای عمو
نه از پونه دست بر میداریم نه از شهر ناکپور ای پسر
نه الله‌آباد نه دارنی و نه ملتان ای عمو
نه سومات و نه گجرات و نه رامپور و داداش
نه شکار پور و نه بامپور و نه سیلان را ای عمو
نه از من و مدرس و دهلی صرف نظر میکنیم نه بمبئی
نه از بنارس و مجهلی و گوگان ای عمو
از بادکوبه به تغلیس میرویم و از تغلیس به کوتائیس
و از کوتائیس به باطوم ، دست‌بگریبان ای عمو
برای برادرم بگویم که تمامی قفقاز مال من است
و باید اینطور بخاک کشور وسعت بخشم ای عمو
آیا مزارع برنج و اجتماعی را که برآه انداخته‌ام می‌بینی؟
من حسین گاشی هستم و رشت‌گاشان من است ای عمو
از تپهٔ ماسوله تا پل پسخان بما تعلق دارد
ید بیضا دست من است چماق هم‌آزدهای موسائی من
من حاجی هاروت افسونگرم و فومن بابل من است
هرکس هرچه بگوید خلاف و در خط باطل است ای عمو
این فتر بند را که می‌بینی بعین مانند زندان باستیل
پاریس است .
من رخسار یوسفی دارم و آنجا چاه زندان است ای عمو

آسیابسم من و گیلانسه همه خوردا کونم
اونکه می گازه دی نیشه میرزا کوچکخانه عمو

رشتی باز حرف زنه از روی هذیان هوزاره
باز هوس داره ببه رعیت ایـــــران هوزاره .

یاخایه باز بوخوره فریب شیطانه مگر؟

باز بیاد بامو فیلا خواب پریشان هوزاره .

چی کم از دو لتمی؟ هیچمگرازه هیچ کم به؟

من تبر دارم و داس سی دوتا دندان هوزاره .

آمه پولا کی داره؟ حاجی علی احمد کور

آمه زورا کی داره؟ غول بیابان هوزاره .

آمه عقلا کی داره؟ در توی طهران ای نفر

آمه ریشا کی داره؟ رستم دستان هوزاره .

آمه عزم و آمه حزم و آمه فکرا کی داره؟

حاجی نطقه کی داره؟ اولال شعبان هوزاره .

گیدی جنگ تمانه بوصاف صادق رشتیه بیدین

آمه دشمن کندوجه جاهل خلقان هوزاره .

بگفتیم رنجبریم و ها گیم برنج بریم

آمه حکم و آمه حاکم آمه فرمان هوزاره .

شبعه خون آمه سرودیم شمه مال آمه مایه

بج شمشیربج خنجر بج چوکان هوزاره .

بج آمه سرتیب و توپ آمه مارشاله آقا

بج آمه توپ کرویبه توی میدان هوزاره !

آسیابم من و گیلان را تماما " خرد خواهم کرد
اونگه ندانم باوگارگر نیست میرزا کوچک خان استای عمو

یا للعجب ، رشتی باز دارد هذیان میگوید
باز هوس تابعیت ایران بسرش زده است شگفتا
یا باز در مقام فریب خوردن از شیطان است .
باز ، خواب آشفته بیاد فیل آمده است ای عجب .
از دولت بودن چه کم داریم ؟ - هیچ - مگر از
هیچ چیزی کم میشود ؟

من هم داس دارم هم تبرو هم سی و دود ندان ای عجب
ثروت چه کسی بثروت ما میرسد ؟ حاجی علی احمد کور
چه کسی هم زور ماست ؟ غول بیابان ای عجب
عقل ما را که دارد ؟ در طهران فقط یک نفر
چه کسی هم ریش ماست ؟ رستم دستان ای عجب
عزم و حزم و فکر ما را چه کسی دارد ؟
چه کسی هم سنگ بیان حاجی است ؟ آن شعبان لال ای عجب
میگویند جنگ پایان یافته است رشتی ساده دل را نگاه کن .
دشمن ما انبار برنج است مردم نادان ای عجب
میگفتیم رنج بریم و اکنون میگوئیم برنج بریم
حکم و حاکم و فرمان ما محدود و بی همین امر است ای عجب
خونتان به سروروی ما دارائی شما مایه ما
برنج برای ما هم شمشیر است هم خنجر و هم چوگان ای عجب .
برنج سرتیپ و توپ مارشال ماست آقا
برنج ، بمنزله توپ گروپ ما است در میدان جنگ ای عجب .

ایتارشت چابکنم یکسال دیگر تو بیدی—
دینه بی هیچکس جانکه تعان هوزاره .
کودتا خایم کودن کوهه دوتا خایم کودن
هرچی گید شیمره بیگید جه فحش و بهتان هوزاره .

در اشعاری که ذیلاً " بیان میشود کسائی به اقتدار زاید از حد حاجی احمد کسائی که خود را مالک مال و جان مردم تصور مینموده و مستمردین از شناسائی یک چنین اقتداری را به زجر و عقوبت تهدید مینموده حمله کرده است همچنین از وصول عشریه که بمنظور ادامه موجودیت جنگلیان از درآمدهای جنسی مالکین دریافت میشده و سبب نارضائی اعیان و اشراف و روحانیون ثروتمند گردیده که اجتناعی بهمین مناسبت در مسجد جامع رشت ترتیب داده بودند اشاره نموده است .

وا نوه با بزنی تا آبه انگور بوبوخسه
وادیکه فو بزنی تا امیره سور بوبوخسه
ساکوده . . . در آخر نفس آما بو گفت
خیمه تو برپا بوکون تا حور مقصور بوبوخسه
واشیمه ملکا فادید ماله فادید جانه فادید
بی صدا تام تول بزه چشم شما کور بوبوخسه
اردناس بگو جه فردا صبح زود نیمیز گره
تا می چوم وا بوبوخه واغوشیپور بوبوخسه
وامراسلام بدید از چپ و راست پیر و جوان

تا یکسال دیگر رشتی بسازم که خواهی دید
 در تن هیچکس شلوار نیست ای عجب
 کودتا خواهم کرد گوه را خواهم شکافت و دوتا کرد
 شما از فحش و بهتان هر چه دلتان میخواست
 در حق من بگوئید .

باید ناو را لگد بزنی تا آب انگور بچکد
 باید زیر دیگ را فوت کنی تا سورمان راه بیفتد
 سگ توله . . . در آخرین لحظه عمرش بمانگفت
 خیمه‌ای بر افراز تا حور ، مقصور شود
 باید ملگتان را بدهید مال و جانتان را هم بدهید
 بی صدا ، ساکت و آرام ، چشمتان هم گور ،
 ای اردنانس . بگو از فردا صبح زود ، تاریک روشن
 تا چشم باز شود از خواب ، باید صدای شیپور بلند شود .
 باید پیرو جوان ، از چپ و راست بمن سلام بگویند

هر کی بی هر جا ایسا ار خود قونسور بوبوخه
 من دزد بیس تو منی نیم مرآبدین و بشناس
 وا آمه جیب و کسه دهب بسر پور بوبوخه
 تا بکی قدیمه سر قدیمه پا قدیمه زور
 تا بکی دور دور سردار منصور بوبوخه
 حاجی سید رضی از قول اما پیشید بیگید
 هتو بس تگان نوخور تا که عمل جور بوبوخه
 پارلمان حاجی ، وزیر حاجی سنا حاجی همه
 بعد از این کرناف عروا جای طنهور بوبوخه
 ظاهرا " گوئیدی که من احمد لاینصرفم
 منصور هر که ایسه واخوره مجرور بوبوخه
 باغبان خربزه باور خوب و خوش طعم و لطیف
 واهتو شیرین به شکر لاهور بوبوخه
 پولوا وا پیدا کودن هر کی شینه هر جا که نا
 حق چیه قانون کیه کاروا با زور بوبوخه
 هوسا گفتید شاعران ای دلیل دودلبرنداره
 هسا گیدی لات پاتان ای زن دوشوهر نداره
 یا خدا وابخائی یا خرمایه جفت القلم
 عاشقی بی پول نیبه عشوه که چادر نداره
 من گویم من نویسم من والیسم من مهرزمن
 هر کی او قرا خایه چشم بزبور نداره

هرکه و هر جا باشد ولو شخص قونسول باشد
 من دزد بیست تومانی نیستم مرا ببین و بشناس
 باید جیب و بغل ما سرتاسر پر باشد
 تا بگی سرو پا و زور دوران قدیم
 تا کی قدرت سردار منصورها باید دوام یابد
 بحاجی سیدرضی از قول ما بگوئید
 همینطور بمان تکان نخور تا که عمل به تمام رسد
 حاجی هم پارلمان است هم سنا و هم وزیر
 از این بعد بجای کرنا باید صدای طنبور بگوش برسد .
 گویا میگویند که من احمد لا اینصرفم (صرف نمیشوم)
 هر کس منصرف باشد طبعاً " مجرور خواهد بود
 ای باغبان خربزه‌های بیاور که خوب و خوش طعم و لطیف باشد
 و آنقدر شیرین باشد که به شکر لاهور طعنه بزند
 باید پول را یافت مال هر کس و هر جا باشد
 حق چیست قانون کدام است کارها باید بازورا انجام گیرد .

شا عران در سابق میگفتند که یک دل دود لبر نمیتوانند داشته باشد
 و اکنون لات پاتها میگویند یگزن دوشوهر نمیتوانند داشته باشد
 یا خدا را باید بخواهی یا خرما را جف القلم
 عاشقی که بی پول نمیشود ، چادر که عشوهای ندارد
 من میگویم ، من می نویسم ، من می لیسم ، من مهر می زنم
 هرکه نظرش به قر و غمزه است بر زر و زیور توجه ندارد

من تانم عیسی بېم کار میره اقسانه برار
 دانی کیره مشکله اونکه ایتا خر نداره
 پادشا بستن مگر کار داره جان داداش
 زور بوکون قورباغه فیل به شکل دیگر نداره
 مرا جمخته ایچی ورنه شوئیمی اسمان جور
 حیف صدحیف می بال سه چار تاشه پرنه داره
 پیچاکی دنبه دینه سگ که شکمه فاندیره
 باکی از علفله صحرای محشر نداره
 مرغا وا دانه بدی اردک رجو کوته سخن
 آنهمه زار و زبیل مرد قلندر نداره
 عشاگیدی فاندیمی نیم عشره چی ارزاقه چی
 می حقه فادانره مسجد و منبر نداره
 من کم از نادربوبوستم؟ واللہ چی، بتخت سر
 می غم و غمه یقین کاوه آهنگر نداره
 اردنانس بگو آگله من هما قصابمه
 کاردره ساطوره^۱ فربه و لاغر نداره
 اردنانس فارسی بوگو صدای شتر میکنه حاجی
 حاجی ورجه یقلم آقا ونوکر نداره

۱- اشاره به شعر لافونتن فرانسوی موضوع قورباغه که هوس فیل شدن داشت.

من میتوانم عیسی مسیح شوم ، کار برایم آسان است
 میدانی برای که مشکل است آنکه یک خسر ندارد
 شاه شدن مگر گاری دارد برادر عزیز
 زور بزنی قورباغه قیل میشود نه شگل دیگر
 یک چیز زحتم میدهد و الا با سمانها میپریدم
 افسوس و صد افسوس که سه چهار شهر در باله وجود ندارد
 گربه که دنبه را ببیند و سگ که شکمبه را نگاه کند
 هیچ باگی از غلغله صحرای محشر نخواهند داشت
 بمرغ باید دانه داد برای اردگرد آب خوراکی ریخت سخن کوتاه
 مرد قلندر اینهمه زار و زبیه ل نمیزند
 عشریه (مالیات ده یک) را میگویند نمیدهیم
 نیم عشر را چه ؟ خواربار را چه ؟
 برای دادن حقم مسجد و منبر لازم نیست
 من چیزی از نادر کم دارم ؟ - نه والله... - مرده شورا
 غم و غصه ام را مسلما " گاوه " آهنگر هم ندارد

ای اردنانس . باین گله بگو قصاب همگیتان منم

برای گارد و ساطور فربه و لاغر یکی است

اری اردنانس بزبان فارسی بگو صدای حاجی

صدای شتر است

در نظر حاجی ارباب و نوکر در یک ردیف اند

درگیر و دارپیشنهاد دولت به جنگلیان در زمان نخست وزیری و ثوق الدوله عاقد قرارداد ۱۹۱۹ میلادی با انگلستان که منجر به لشکر کشی دولت به گیلان گردید حاجی احمد کسمائی تسلیم و میرزا کوچکخان و اتباعش راه هجرت به شرق گیلان و منطقه تنکابن و محال ثلاث را در پیش گرفتند، کسمائی در اشعار خود افکار حاجی احمد را پیش از تسلیم و بعد از آن ترسیم میکند و کارهایی را که موافق مصالح عامه انجام نگیرند و مال و عاقبتشان قابل پیش بینی است نشان میدهد.

حاجی از تخت بیجیر بایه بگو خهلی خیره
 بچه امید دینه حاجی وطن در خطره
 خو ریشا و ابینه و زرد عبا فاکشه بکول ؟
 پس بگو حاجی جه اوضاع جهان بی خبره
 صبح مامور جه عدلیه جه نظمیه آیه
 گاه عارض بابایه که پدره که پسره
 همه چه طاقت آوردن تانم و می دشمن
 اوکلاه دو دم بوق و شال کمره
 حاجی تی پای دیمه گنده و کاوله بیدین
 توی او جوش و خروش بیچاره بلبله بیدین
 اسپله آب درون گیر بوکوده ماشک میان
 خوره دست و پا زنه انی تغافله بیدین
 حاجی کیسو تیره بازو نوبوخته باور ناری

حاجی از تخت بزیر آید؟ پس بگو خیلی خراست
 بچه امید چنین کاری بکند در حالی که می بیند
 وطن در خطر است
 ریشش را بترشد و عبای نائینی را بدوش بگشد؟
 پس یکبارہ بگو کہ حاجی بی خبر از اوضاع جہان است
 صبح‌ها از دادگستری و شہربانی مامور می‌آیند
 عارض پروندہ‌ها گاہی بابا است گاہی پدر و زمانی پسر
 من طاقت تحمل ہمہ چیز را دارم و تنہا دشمن من
 آن گلہ دو دم بوقی و شال و کمر است

ای حاجی . جلو پایت ، کندہ و گاول را نگاہ کن
 درگیر و دار این کشاکش و اوضاع ، بہ بلبل بیچارہ متوجہ باش
 اسپلہ (ماہی قوی) در میان آب ، وسط
 ماشک (دام) گیر افتادہ
 دست و پائی میزند . تغافلش را باش
 ای حاجی ، گیسو گذاشتن بازوی توانا بحساب نمی آید .

تی کله سره میان موقع کاکله بیدین
 تو اگر گیلانه کش فکر و جاهت بوکونسی
 آپيله دریا به رو فکر ایتا پله بیدین
 کج تلمبار که تان نهار ولی بداپسی
 زه بزه تو حاجی حرص و تموله بیدین
 شیخ محمود ورامینی تامینا نازم
 پاچه آخوندا بپا رستم هر قوله بیدین
 حاجی تو ترا بوکوشی میرزا کوچک خان نبهی
 ای خدا میرزایه پایان تحمله بیدین
 روح ایران گرفتار و آمه حاجی حکیم
 باشی نسخه عتاب و قونفلسه بیدین

اگر باور نداری در میان سرکچلت ، وضع گاکلت را ببین
 تو در این گوشه گیلان اگر در فکر کسب و جاهت باشی
 روی این دریای بزرگ فکرا حداثت یک پل کن
 گرم پیله در میان تلمبار بعد از خوراک برگتوت ظهر
 از تنیدن بازماند تو حرص و تمول حاجی را باش
 بنازم به تاملین شیخ محمود و رامینی
 آخوند پست قد را بپا ، رستم هرگول منش را نگاه کن
 حاجی . اگر خودت را بگشی میرزا کوچکخان نمیشوی
 خداوندا . صبر و تحمل میرزا را ببین چه اندازه است
 روح پیران بیمار است و ای عجب که نسخه
 عناب و قرنفل حکیم باشی ما را نگاه کن

دیدار مناظر دلربای طلوع و غروب خورشید در افق پهن‌اور
 دریای خزر و حرکت امواج که غالباً " با غرش رعد آسائی همراه
 است و مشاهده جاندارانی که علی رغم هیاهوی مخلوقات زمینی
 در آب زندگی نموده و همگیشان ساکت و صامت‌اند تفکراتی از نوع
 افکار فلسفی به دماغ آدمی خطور می کند .
 کسمائی در اشعار زیر ، خود را از مشاغل و کشمکشهای سیاسی که
 توأم با بسیاری از ناکامیها و نابسامانیهاست دور و به غلغله
 دریای خزر و امواج کف آلود و جوش و خروشش متوجه ساخته و
 غرق در یک سلسله افکار فلسفی و محو تماشای مناظر طبیعی
 است .

بیا بیشیم دریا کنار موجانه ور فورشانه سر
 اویا کز جنس بشر، پیدانیبه ، ماده و نر
 کف به لب جوش زنان غلت خوره غره گونه
 سبزه دریای خزر ، مثل ایتا شیرک نر
 اویا کز جوش و خروش ، حرفی نایه به آمه گوش
 غیر یرلیغ طبیعت نیدینی به آمه ور
 دلا چون مشعل افرخته به دریا بز نیم
 تا ودیم رقص کنان کفش جه یا خود جه سر
 بیدینیم دریا دورون بیشتر از صحرامیان
 جنس جاندار همه گوش بحرف نوبر
 آپله دریا دورون نشنوی یک حرف جفنگ
 چشمیدی گوشیدی بی گب به معانی و صور
 شب دینی ماه خصوصا " به چهارده فربه
 نیدینی آبه دورون جزمین یک تن لاغر
 صب دینی خورشید ، جیب افقا پاره بوکود

بیا برویم کنار دریا پهلوی موجهاشنها و ماسه‌ها
 آنجائی که از جنس بشر، نه ماده و نه نر پیدا نمی‌شوند
 آنجائی که دریای سبز خزر جوشان و کف آلود
 همچون شیر نری می‌غلطد و می‌غرد
 آنجائی که از جوش و خروش آد میان سخنی بگوشمان نمی‌رسد
 و بجز مناظر طبیعی، چیزی به چشمان نمی‌خورد
 دل‌های آگنده به هوی و هوس را همچون مشعل روشن به دریا بزنیم
 کفش را از پا و خود را از سر بگیریم و رقص کنان دور بیاندازیم
 بنگیریم در میان دریا، بیشتر از میان صحرا
 مخلوقات جاندار را که همه‌شان به شنیدن حرف تازه گوشند
 در میان این دریای بزرگ یک حرف مفت و
 جفنگ نخواهی شنید .
 همه‌شان ساکت و صامت چشم و گوششان را به
 دیدن و شنیدن معانی و صور فرا داشته‌اند
 هنگام شب، ماه را مخصوصاً " در شب بدر،
 چاق و درشت خواهی دید .
 و در میان آب بجز من، یک تن ضعیف و
 لاغر نخواهی نگریست .
 صبح می‌بینی خورشید را که گریبان افق را
 پاره کرده نمایان شده‌است

نه بپا موزه داره هرگز نه بر سر چادر
 گاهگاهی دینی آموجانہ احراما بدوش
 بعدیک لحظه نه از موج و نه احرام خبر
 مثل شمشیر برهنه همگی آبه میان
 لخت و و عور ، نه ایتا پشم داره نه ایتا پر
 دائما "رقص کنان غوطهور از عرش بفرش
 مثل ناهید گهی زیر و زمانی به زیر
 ترا مانسته گیدی آب درون هیکل ایسا
 نصف ماهی قشنگ . نصف دگر نوع بشر

۱- حوله سفیدی که زایرین کعبه در موسم انجام فریضه حج
 بدوش میگیرند و بر تن میکنند .
 عشق و وصال و تمتعات جسمانی گهگاه در زندگی انسانها
 تحریک میشود و ملالتهای روحی را تا حدی جبران و یا تخفیف
 میدهند. کسمائی درگیرودار ناکامیهای سیاسی ، به عشق و وصال
 رو می آورد و کامیابیش را از خرمن حسن و جمال دخترکی صبیح
 بزبان شعر ترسیم میکند

و حال آنکه نه در پایش هرگز موزه‌ای است
 و نه بر سرش چادر
 جها را مینگری که گاهی احرام بدوش گرفته‌اند
 یک لحظه بعد نماز موج اثری است و نماز احرام خبری
 مخلوقات همچون شمشیر برهنه در میان آب—
 لخت و عورند، نه هیچکدامشان پشم دارند و نه پر
 دائم رقص گنان از بالا بیائین غوطه‌ورند—
 همچون ستاره ناهید که گاهی زیر افق است و
 زمانی بالای افق .
 هیگلی شبیه بتو میگویند در میان آب است
 که نیمش ماهی زیباست و نیم دیگرش نوع بشر

چه خوب دبسته روزگار گریه میان ناله میان
 رشته مهر و دوستی ، من دو هفساله میان
 او سرخه دیمانه بیدین بوق زنه سبزه تان
 امست چشمانه بیدین غلت خوره ژاله میان
 مرا واپرسیدی اشان تی داغ دل از چی بوبو
 بوشو گلستان دورون داغه بیدین لاله میان
 تی مو پریشانه کوره به روی همچون گل تو
 ماه شب چارده مانه ، دور زنه هاله میان
 می پا لیزه خورده بوشو ایتاخورم چاله دورون
 می دیل جیلیس کسته دکفت ، آهوی پاماله میان

ضعف نیروی ایمان و صداقت در میان افراد ، کسمائی را آزرده و
 دلتنگ می سازد و به گوشه گیری و انزوا و زندگی طبیعی و به ترک
 علایق و پشت پا زدن به لذات سوق میدهد حیاتی آرزومی کند
 بی دغدغه و فارغ از جنجال و قیل و قال و دنیائی فرخنده و
 تابناک که خورشید صفا و حقیقت در آسمانش طالع باشد .

بیا بیشیم کوهانه جور ، دور جه آدم کلکــا
 دوکونیم گالش جور ، کسوت ماتم کلکــا
 بنوشم سبزه میان ، قله کوه ، شام و سحر
 آب با مشت جه او چشمه زمزم کلکــا
 ببهیم یکدل و یکرو فوکونیم آگبانسه

در میان گریه و ناله ، چه خوب محکم کرد روزگار
 رشتهٔ محبت و دوستیم را با دختری چهارده ساله
 نگاه کن به چهرهٔ سرخ فامش که چسان در میان ژاله غلت میخورد
 از من می پرسند داغ دلت از چه شده .
 برو در گلستان و داغ را در دل لاله بنگر
 مویت ای دختر به روی چون گلت پریشان است
 و بماه شب چهارده میماند که هاله‌ای آنرا احاطه کرده باشد
 پایم لغزید و به گودال خوبی فرو رفست
 دلم سر خورد و میان جای پای آهوا افتاد

* * *

بیا برویم بالای کوهها ، دور از آدمیزاد ای دخترک
 بسان گالشها ، لباس مصیبت بپوشیم ای دخترک
 در ستیغ کوه ، میان سبزه‌ها ، صبح و شام
 بامشتهای خود ، آب ، از چشمه‌های گوارا بنوشیم ای دخترک
 یگدل و یگرو باشیم . از حرفهای فریبنده دست برداریم

۱- گالشها (دهقانان کوهی) معمولاً " لباس تیره و مشکی که
 خود می بافند (شال) به تن میکنند .

ندهیم کسره ندیم فتحه ندیم ضم کلکـا
 بیدینیم دورنمای وطنه مست و خـراب
 مثل ای کلافه کج درهم و برهم کلکـا
 وا بدیم جنس دویا دور فیشانیم جادبازه
 نداریم کار به مکلا و معم کلکـا
 نشکنیم خالانه از بهر خومه یا که کومه
 نسازیم خانه به ا عرصه عالم کلکـا
 بکن اپیرهنه محتاج سوزن نبهـی
 وابین انگشته مخسور غصه خاتم کلکـا
 فادهیم جمله دونیایه به ا دنیا داران
 گاه بی ریش ، گهی ریش مسلم کلکـا
 پسر بی پر به حضرت آدم پسره
 دختر بی مرد به حضرت مریم کلکـا
 صبح گرما بوش از آفتاب شب بوخوس دارانه جیر
 دلا خالی بوکون از شادی و از غم کلکـا
 فاند یریم از اثرات طبیعت دنیا دورون
 گر بخواهی شب و روز عیش فراهم کلکـا
 تی خورم موتی زره تی قد موزون تی علم
 بوکونیم جنگ به ا اوضاع عالم کلکـا

- ۱- اشاره به کسانی که در املاء واژه‌های عربی مصطلح در زبان فارسی حساسیت دارند و آنرا جزء معلومات خویش می‌پندارند .
- ۲- نوعی ابریشم .

نه کسره بدهیم نه فتحه نه ضمه ای دخترک
 به دورنمای وطن بنگریم که چگونه مست و خراب افتاده
 همچون یک کلا فکج ، درهم و برهم است ای دخترک
 از جنس دوپا کناره بگیریم و جادو و جملبول بازی را دور بریزیم
 به عمامه بسرها و کلاهیها کاری نداشته باشیم ای دخترک
 شاخه های درخت را بنفع آشیانه پرندگان
 یا جایگاههای موقت نشکنیم
 و در عرصه عالم اساساً "خانه ای نسازیم ای دخترک
 این پیراهن را از تنت درآر تا محتاج سوزن و دوخت و دوز نشوی
 انگشت را ببر تا غصه انگشتر را نخوری ای دخترک
 همه دنیا را به این دنیا دارها بدهیم
 که گاهی بی ریش اند و زمانی ریشدار ای دخترک
 پسر بی پدر حضرت آدم است ای پسرک
 و دختر بی شوهر حضرت مریم است ای دخترک
 صبحها از حرارت خورشید گرم شو و شبها زیر درختان بخواب
 و دلت را از شادیها و غمها آسوده ساز ای دخترک
 بنگریم آثار طبیعت را در این دنیا گسترده
 چنانچه آسایش حقیقی مدام آرزو داشته باشی ای دخترک
 با موی زیبایت ، زره و قد و قامت موزون و رسایت
 با اوضاع و احوال دنیا در مبارزه باشیم ای دخترک

و بالاخره آخرین شعر میرزا حسین خان کسمائی در اطراف
مصاحبه^۶ خیالی حاجی احمد با تاج السلطنه دختر ناصرالدین شاه
سروده شده است .

حاجی : اما یه وقتی داشتیمی آواز ساز شازده خانم
سید ابوالقاسم بو صوت حجاز شازده خانم
می آبادانی باغه دبو پیاز شازده خانم
می تلارکه کپه ریحان و ناز شازده خانم
دوتا کرچی داشتیمی مواجی دوزده ماهه
ایتا بو ایپچه کوتا ایتا دراز شازده خانم
هسا شیطان مرا که وقتی می اوقات تلخابه
واکنم ز کسما و بشم شیراز شازده خانم

تاج السلطنه : منم یه وقتی داشتیم چشم دل آزار ایحاجی
منم یه وقتی داشتیم رونق بازار ایحاجی
یه روزی بود این قدم سرو گلستان توی ری
یه روزی بود این مویم مثل شب تار ایحاجی
یه روزی بود این رخم برگ گل سرخ هلو
گل خوشرنگ گل خوشبو گل بی خار ایحاجی
یه روزی بود این گوشا و آب رنگ گردنم

حاجی :

مایکوقتی سازو آوازی داشتیم ای شاهزاده خانم
 سید ابوالقاسمی بود که در دستگاه حجاز آواز میخواند
 جلو باغچه خانام پیاز سبز شده بود
 در گوشه تالارم ریحان و گل ناز چشم میخورد
 دو تا کارگر داشتم که یکساله استخداشان کرده بودم
 یکی کوتاه قد و دیگری دراز قد بود ای شاهزاده خانم
 اکنون شیطان و سوسهام میکند وقتی اوقاتم تلخ میشود
 کسما را ترک کنم بروم شیرازی شاهزاده خانم

تاج السلطنه :

منهم یکوقتی چشم دل آزاری داشتم ای حاجی
 بازار حسنم یکوقتی خیلی گرم بود ای حاجی
 یکروز قائم بسان سرو گلستان شهرری افراشته بود
 یکروز موهایم مانند شبهای ظلمانی سیاه بود
 یکروزی بود که چهره ام برنگ گل سرخ هلو میمانست
 گل خوشترنگ، گل خوشبو، گل بی خار ای حاجی
 یکروز بود که این گوشها و آب و رنگ گردنم

عاشق فریب و دلربا رهن افکار ایحاجی
آن سینه هام به پیش میجست آن کپلم به پشت سر
وهی میچرخیدم تو پارک چوکبک کهسارا ایحاجی
چه شد بهار حسن من کجاست اردنانس تو
آن عاشق یک چشم کور اسمال عطار ایحاجی
حالا وقته که دوش بدوش بصوت زیروبم بیگیم
آن آیه فاعتبروا یا اولوالابصار ایحاجی

عاشق فریب و دلربا بودند رهزن افکار مردم ای حاجی
سینه‌هایم از پیش و کپلم از پشت برجسته‌میشدند
و در پارک سلطنتی مانند گیگ میخرا میدم ای حاجی
بهار حسن من بکجارت؟ اردن آنست چه شد؟
آن عاشق یکچشم تا بینا اسماعیل عطارای حاجی
حالا وقت آنست که هماهنگ یکدیگر بصدای
زیر و بم بخوانیم
آن آیه فاعتبروا یا اولوالابصار را ای حاجی



سراج

سراج، ابراهیم رشتی ملقب به سراج‌الدیوان مردی بود خوش محضر و بذله‌گو که هر چند سواد درست و حسابی نداشت لیکن از قریحه شعر و شاعری برخوردار بود در بادکوبه به شغل دلالی و خرید و فروش کالاهای تجارتهی باب ایران اشتغال داشت و از این معر امرار معاش مینمود. متعاقب انقلاب روسیه در اکتبر ۱۹۱۷ میلادی بزادگاهش برگشت چندی در تشکیلات جنگل با هیئت اتحاد اسلام همکاری نمود پس از آن با استخدام دولت درآمد و کارمند دارائی رشت شد و از طرف پیشکار دارائی گیلان به امانت دارائی ضیابر (گسکر) منصوب گردید.

اشعار گیلکی و فارسی زیادی سروده است که منتخبی از سروده‌های فارسیش در کتاب "گیلان در قلمرو شعر و ادب" چاپ شده و اینک چند قطعه از سروده‌های گیلکیش را در اینجا ثبت میکنیم.

باقتفای غزل عاشقانه، میرزا حسین خان کسمائی
(چہ خوش دبستہ روزگارگریہ میان نالہ میان)

چہ خوش دگادہ روزگارمن ومی بزغالہ میان
رشتہ بغض و دشمنی من و دو چل سالہ میان
اوزردہ جولانہ بیدین برق زنہ چو زعفران
اکورچشانہ بیدین خشک دو پرگالہ میان
مرا واپرسہ علی مار چیرہ جہ ان دوری کونی
کی و ابایہ حکم بوکونہ من و او دجالہ میان
خومو پریشانہ کونہ می دیل و رودہم خورہ
خوشکہ سفیدا فوکونہ کاسہ ایمالہ میان
او روز کہ پالتو دوکونہ عطر زنہ خو زلفانہ
خدا او روزا ناورہ من و او گو سالہ میان
وقتی خو ابرو و اچینہ پودر زنہ سرخاب مالہ
بعینہ کی سگ دیرینہ شکر بنگالہ میان
ای شب بخواب نازدوبوم نانستہ بوغلت بوخوردم
می پا جلیس کستہ دکفت ورزایہ پاچالہ میان
ہاتو جلیس کستہ بوشو تا فارسہ می سینہ سر
بیدم درم تا گوش کون آب بجارخالہ میان
ایتا خورہ بہ طشت سر ایتا خورہ بہ پشم سر
گوی یہود و ارمنی ا بخت و ا طالہ میان

روزگار، چه خوب بهم انداخت رابطه گین و دشمنی را
 بین من و همسر من که هشتاد ساله است
 نگاه به صورت زردش کن که همچون زعفران برق میزند
 به چشمان نابینایش بنگر که در خانه چشم
 خشک و بیروح است

مادر علی از من میپرسد که بچه جهت از او دوری میجوئی
 چه کسی باید بیاید بین من و آن دجاله داوری کند
 وقتی مویش را پریشان میکند دلوروده ام بهم میخورد
 شوید خشک شده را توی گاسه اماله میریزد
 روزی که پالتو به تن میکند و به زلفهایش عطر میزند
 خدا نیاورد آنروز را بین من و آن گوساله
 وقتی ابرویش را کم میکند پودر میزند و سرخاب میمالد
 بعین به سگی شباهت پیدا میکند که به شکر
 بنگاله ریده باشد

یک شبی در خواب ناز بودم که غفلتا "غلتی خوردم
 و پایم لیز خورد و افتادم میان جای پای یک گاو نر
 همینطور لغزید و رفت تا رسید روی سینهام
 دیدم تا بناگوش در آب بجار خاله غرقم
 یکی میخورد به طشت و آن دیگری به پشم
 مدفوع یهود و ارمنی بر این بخت و این طالع باد

داستان آمدن مرد دهاتی از ده بشهر با عیالش از
زبان خود آنها

ایتا روزی از روزان بوم خیلی بیکار آق دائی
نیشته بوم توت داره کون با قلب افکار آق دائی
ای نفر همدل نوبو تا فوکونم زار و زیبیل
دله عقده بگانم بیم سبک بار آق دائیسی
سریزه حدود مرا بجار می شین جه دست بوشو
ایدانه پیله نزه امسال تلمبار آق دائیسی
می علی مار نیشینه تا صبحدم نالش زنه
حق داره چونکه ایسه واقف اسرار آق دائی
گیله مرده آبرو ، ای مشت بجه دونه پیله
اونم از میان بوشو کاران بوبو زار آق دائی
از خجالت نتانم می زنه شکلا فاندردم
من ایتا غصه دارم می زن هزار بار آق دائی
اونا من وعده بدام ده بیست دانه نیم اشرفی
دگانه خوگردنه بعد از بجار کار آق دائیسی
ارهاز ظلم میراب چور بوبوسته می بجار
اورایکسر نقل بزه هشت تا تلمبار آق دائی
می زنای لخت و برهنه انی سردسمال دینه
می علی جانه دینه پیرهن و شلوار آق دائی
با وجود انهمه بدبختی و سرگردانیسی

یک روز ، خیلی بیگار بودم آقا دانی
مهموم و غمگین زیر درخت توت نشسته بودم
کسی نبود تا آه و زاریم را مطرح کنم
عقدهء دلم را بریزم و سبکسار شوم آقادانی
فکرم بجاهای تاریک رفت مزرعه برنج را از کف داده ام

تلمبارم امسال یک دانه پیله نزده آقادانی
مادر علی من تا صبح می نشیند و مینالد
حق با اوست چونکه واقف اسرار است آقادانی
آبروی گیلده مرد یک مشت برنج است و دو تا پیله
آنهم گداز میان رفت و گارها زار شد آقا دانی
از شرم روی نگاه کردن بچهرهء زخم را ندارم
غصهء من یکی است غصهء او هزار تا آقادانی
من به او وعدهء ده بیست سکهء نیم اشرفی دادم
که بعد از برنج کاری بگردنش بیاویزد آقادانی
از ایسترف از ستم میراب مزرعه ام چور ماند
از آنطرف هشت تا تلمبارم ضایع شد
زخم لخت و برهنه است دستمال بسر ندارد
بر تن فرزندم نه پیراهن است نه شلوار آق دانی
با وجود اینهمه سرگردانی و نکبت و بدبختی

کو خرابه بشم از دست طلبکار آق دائی
 ای طرف درم بهگیر نانوا و قهوه چایی
 او طرف رو آورده بقال و عطار آق دائی
 ابدبختین بکنار ، می زن زنه هی قرقسر
 بدتر از همه خوسه شب رو به دیوار آق دائی
 من نشینم کله کون تا صبحدم سوگولوخوانی
 صحرا مج خفته و من تا صبح بیدار آق دائی
 زنا که وانگا دینم خودا دانه می دیل سوجه
 چاره نارم ببرم پناه به کهسار آق دائی
 جه تتف اوساعتی که پا بنام من به سسار
 میره بدبختی واره از در و دیوار آق دائی
 هی خورم غصه شبانه روز کنم فکر و خیال
 جه مه دس کاری نایه بجز بچار کار آق دائی
 می عز ماجزما کودم ای روز جه خراب بوبوست
 جیویزم با کوچ بشم بهرشت بازار آق دائی
 دوتا هم رعیت دارم عاشور علیک و نازعلی
 می رفیق جانیه امید پاکار آق دائی
 ایناشب می کله کون درازا بوسته نیشته بوم
 می دلیکا و اکودی کسمائی اشعار آق دائی
 اوسه تا هم رعیتان بامید می ورجه شامره
 از قضا ایدانه بچ ناشتیم بهانبار آق دائی

بگدام خراب شده از دست طلبگار بروم آقا دائی
 یکطرف درگیر نانوا و قهوه چسی هستم
 یکطرف بقال و عطار برای وصول طلبشان هجوم آورده اند
 اینهمه هیچ ، زخم دائما " قر قر میکند
 بدتر از همه شبها رو بدیوار میخوابد
 من تا صبح ، آنوقت که خروسها میخوانند جلو منقل نشسته ام
 سگها خفته اند و من تا سحر بیدارم آقا دائی
 وقتی گریه زن را میبینم خدا میداند که چقدر دلم میسوزد
 چاره های ندارم جز آنکه پناه به کسار ببرم آقا دائی
 از تنف رود آن ساعتی که پا به سار گذاشتم
 برایم از در و دیوار بدبختی میبارد آقا دائی
 هی غصه میخورم و هی شبانه روز فکر و خیال میکنم
 میبینم که از من جز برنجکاری کاری ساخته نیست
 عزمم را جزم کردم که یکروز از این خراب شده
 در بروم و با کوچ بروم ببازار رشت آقا دائی
 دو تار عیت دارم که یکی عاشور علی است و دیگری ناز علی
 پا کارم امید است که دوست جان در جانی من است
 یک شب جلو منقل دراز کشیده بودم
 دلم را با شعار کسائی خوش میداشتم
 آن سه تا رعیت برای صرف شام نزد آمدند
 از تصادف روزگار حتی یک دانه برنج در انبار نداشتم

زنا که چوم که رکفته ناخبر مهمانانسه
 وونها درگانه علی مار بشو به بازار آق دائی
 ویریشتم بپا بسام خلاف ملافه دو کودم
 تا بشم بازاره سر از روی اجبار آق دائی
 ا مهمانا نه میان ایتا خودا پرست دو بسو
 انی نام امیر جلیل رعیت سردار آق دائی
 علی ماره حرفانه همش بدا دو جون و جون
 مرا مانع بو بوسته بزور و اصرار آق دائی
 می عله امیر جلیل جه خواب ناز دپر گانه
 بشه خانه باوره قند و سما وار آق دائی
 ترا درد سر ندم تا صبحدم خواب نو کودیم
 کوس میان بو اوشبا راجع به مه کار آق دائی
 همه هم قسم بو بوستید می سره بروز ندید
 فردا شب فادید مراده نفر ایلجار آق دائی
 نه کروجه بچ دره نه می دویانه خوشکه جو
 نه لحاف دوشک دارم نه بچ به انبار آق دائی
 چطو درویش قلندر که خوسه تکیه میان
 انی هستی ایتا کشکول ایتا پیچدار آق دائی
 دوسه ساله پیش که بو آمه محل گاو میرائی
 هوساله می گاو و گودر بو بو مردار آق دائی

چشم زخم که ناگهان به مهمانها افتاد
غوغائی راه انداخت و رفت بیازار آقاداتی
بر خاستم سر پا شلوارم را پوشیدم
تا الزاما " بروم بر سر بازار آقا دانی
در میان مهمانان یکنفری بود که خیلی خداپرست بود
بنام آقا میر جلیل رعیت سردار آقاداتی
به حرفهای مادر علی جویده و سردرگم جواب داد
و بزور و اصرار، مرا از رفتن بیازار مانع شد
آقا میر جلیل، پسرم علی را از خواب ناز بیدار کرد
تا برود خانه اش سماور و قند بیاورد آقاداتی
در دست ندهم تا دمه های صبح خواب به چشمان نرفت
گمیونی درباره گارم آنشب تشکیل یافت
همگی همقسم شدند که سرم را بروز ندهند
و فردا شب بمن ده نفر کمک بدهند
نه در گروجم برنج است و نه در دیوانم شلتوک
نه لحاف تشک دارم نه برنج در انبار آقاداتی
چطور که قلندری در تکیه می خوابد
و دارائیش یک گشکول است و یک چوبدستی کلفت
دوسه سال قبل که در محل ماگاو میری بروز کرد
در همان سال گاو وگوساله ام مردند آقا دانی

می چهار اطراف خانه پر بو از مشک می—وه
 بمانسته دوسه تاترش انار دار آق دائی
 آمه کولبارا کی ترازو بنی دو من نایسه
 آمه خوشحالی آنه ایسیم سبکبار آق دائی
 فردا شب اگر آما کوچ بوکونیم جه ا محل
 آمه جیبانه دینه حبه ودینار آق دائی
 جه خدا شکوه نارم گله دارم جه کد خدا
 انی نسله د گانه احمد مختار آق دائی
 آ خرابه دهمیان نیشا کمر راستا ک—ودن
 هه پدر سگ آورده سکتہ بهمه کار آق دائی
 تا هسا عمر بو کودم نیدم آجور فلته زنا
 کد خدا نو گو بوگو شمر زنا کار آق دائی
 الغرض تصدی ندم تی حوصله تنگا نبسه
 فردا شب هتو بامیم تا گازرودبار آق دائی
 هر کی دی آمه پوزا ا نصف شب جاده میان
 چه مانستیم عینهو دوز بزه زوار آق دائی
 می علی خیس سونه او چئی خوردی مزه امرا
 نان دیزی که خوره خسیس تجار آق دائی
 چوم به چوم نریم اما ارا میان تا صبحدم
 فارسیم احمد گوراب خاک سپهدار آق دائی

در چهار طرف خانه ام پر بود از میوه های معطر
 حالیه دوسه تا درخت انار ترش باقی مانده آقا دائی
 تمام گوله بارمان را که در تر از و بگذاری دو من نیست
 دلمان خوش است که سبکباریم آقا دائی
 فردا شب اگر از این محل برویم
 در جیب هایمان حتی یک حبه و یک دینار پیدا نمیشود
 این لباس را که می بینی در تن مادر علی است
 همین یکی است که آنهم نه رودارد نه آستر آقا دائی
 از خداوند شکوه ای ندارم گلدام از کد خداست
 که خداوند نسلش را براندازد
 در این ده خراب نمیتوان کمر راست کرد
 همین سگ پدر سگته بگارم می آورد آقا دائی
 تا این ساعت که از عمرم میگذرد چنین ولد الزنائی ندیده ام
 کد خدا نگو بگو شمر زانی آقا دائی
 خلاصه تصدیع ندهم حوصله ات تنگ نشود
 فردا شب بهمین کیفیت تا گازرود بار آمدیم
 هر که به پزو قیافه مادر این نیمه شب می نگرست
 که بچه شبیهیم بعین شبیه زائرین دزد زده آقا دائی
 علی (پسر م) تمشک های جنگلی را از زمین جمع
 میکرد و چنان با مزه میخورد
 همچون نان و دیزی را که بازگانان خسیس میخورند
 چشم ما بهم نمیا مد در این راه تا سحرگاه ، که
 رسیدیم به احمد گوراب ملک سپهدار آقا دائی

زناکه شکلابیدم از گشنگی جه حال بوشو
 مثل میت وانو بو نهرنگ نه رخسار آق دائی
 ایتادس برارداشتیم چن سال پیش کسما بازار
 بازار مج بو انی نام سعید عطار آق دائی
 دوسه روز بو بوشوبو رشته بازار خریدره
 هوساز راه باموبو با دوست بار آق دائی
 می سروریشه بیده انگشت به کون حیرانه بو
 بفهمسته که ایسه می روز ادبار آق دائی
 زود بتاخته گیت بشو احمد گوراب دکانهدم
 ایتا سفره کوت بزن باته و تیار آق دائی
 فاکشه نا باورده بنه علی ماره ورجا
 شش قران فادا برای خرج بازار آق دائی
 علی مار واکود بیده گندمه با فی بیج ماهی
 فو خاسته خوشکما به هه بیج وبار آق دائی
 خدایه شکر بوکودیم یواش یواش راد کفتم
 مثل پسخان یابو بورسته افسار آق دائی
 فارسیم چومار سرا کورا بیشیم خوفتن ره
 تپه سر نابو ایتا خرابه دیوار آق دائی
 ترا درد سر ندم اوشب هویه روزا کودیم
 به ابوالفضل بو پوستم جه عمر بیزار آق دائی
 صب سه دوزه نان بهم ایدوزه هم موتال پنیر
 سه تا چائی باوردم کنار دیوار آق دائی

بقیافه زخم نگاه کردم که از گرسنگی بیحال شده بود
همچون میت، رنگ به رخسار نداشت آقادائی
یک دوستی داشتم در چند سال پیش اهل کسما
پیشه‌ور بود اسمش سعید عطار آقادائی
دو سه روز بود که رفته بود بازار رشت برای خرید
در این وقت با دوستی بار بازگشته بود آقادائی
سروریشم را که دید انگشت به... حیران ماند
فهمید که روز ادبار و فلاکت من است آقادائی
فوری بتاخت رفت به احمد گوراب دم دکان
یک سفره پر با کلی لوازم آقادائی
گشان گشان آورد گذاشت جلو مادر علی
شش قران هم خرج بازارش را داد آقادائی
مادر علی سفره را باز کرد دید نان گندم است با ماهی پخته
و این اهدائی را تند بشکمش فرود داد آقادائی
خدایرا شکرگنان براه افتادیم
مانند یا بوپسخانی که افسارش پاره شده باشد
رسیدیم به چمار سرا، برای خفتن کجا برویم؟
روی تپه چمار سرا یک دیوار خرابه‌ای بود آقادائی
درد سوت ندهم آن شب را در همانجا بروز آوردیم
قسم به ابوالفضل که از این عمرم بیزارم آقادائی
صبح سه دوازده نان خریدم یک دوازده هم پنیر خیکی
سه چائی آوردم کنار دیوار آقادائی

ای‌تا شیرین بوخوردم ای‌تا دکر پر گوزه کا
 شش‌تا چائی بو بوسته جمعا "سیصن نار آق دائی
 علی ماره چشمه از گریه نیشا خوشکا کودن
 حق داره چون فارسه موقع تاب کار آق دائی
 انی هوش انی حواس همه بشو به تون بچار
 کن کن ناره دوکونه خو تنک شلوار آق دائی
 اویجین دوباره وقتیکه انه بیاد آییسه
 دکفی بچار کله مثل کولی قار آق دائی
 الغرض می آقاره گفتن ره هتو بامیم
 ایدفعه بیدم دریم سمسار بازار آق دائی
 هه بازار سرا بامیم تا فارسیم ای‌تا بقعه
 او امام زاده مکان کوچه سردار آق دائی
 سه تا صلوات بدائیم بیسیم اما مزاده درون
 بزه نابو چل چراغ تا انی خاردار آق دائی
 ای‌تا قوچاق آخوند عمامه‌ای مزکوله چشم
 انی گردن هتو به مثل سفه‌دار آق دائی
 امرا به فاسه کیفیت شیوه لسه کویا برین
 به ا جور فلاکت و با حال ادبار آق دائی
 نگفتم که زواریم اما آئیم چه راه دور
 ایسیم آرشت بازار بی یار و غمخوار آق دائی
 من بیدم آخوند کرا می کش ویپله واموجه
 هی واموج فوموج کونه احسین خالدار آق دائی

یکی شیرین خوردم یکی هم تلخ
 شش تا چائی ما جمعا "سیصد دینار آقادائی
 چشم مادر علی را از گریه نمیتوان خشک کرد
 حق دارد چونکه موقع تا بکار فرا رسیده
 هوش و حواسش به تون بجار رفت—
 وقت شماری میکنند که شلوار تنکش را بیوشد آقادائی
 وقتی ویجین مجدد بیادش میآید
 که در مزرعه مانند مرغ ماهی خوار میافتاد
 باری برای آقایم گفتنی همینطور آمدیم
 یگد فعه دیدیم در بازار سمسارهای رشتیم آقادائی
 از بازار سمسارها رد شدیم تا به بقعه ای رسیدیم
 آرامگاه آن امام زاده واقع در کوچه سردار بود
 سه صلوات دادیم و رفتیم توی امامزاده
 چلچراغ تا نقطه انگاشش آویزان بود
 یک آخوند چاق معمم با دیدگان گل مژه دار
 گردنش به درخت آزاد میمانست آقادائی
 بما فحاشی کرد که هیگل مرده تان را بکجا میبرید
 به این وضع فلاکت بار و نکبت و ادبار آقادائی
 گفتیم که ما زواریم و از راه دور آمده ایم
 و در بازار رشت بی یار و غمخواریم آقادائی
 من دیدم آخوند دارد جیب و بغلم را میجوید
 وهی و ارسی و جستجو میکند این حسین خالدار آقادائی

ایٽا ڪفتال زناي بعينه اسمي نابڪــــار
 گویا بوا ماچه سگ آخوندڪ مار آق دائسي
 دس دگاد به کوله بار آراوامج اوراوامج
 چطو شب گیر بوکونی مناره بازار آق دائسي
 مرا خیال که بقعه نیه آن شعبه نواقله
 پسر و مار ایسیدی شاگرد راهدار آق دائسي
 من بفکر ا شوم آمه بار میان قاچاق دینه
 جه آمه جان چی خواهیه آ مردم آزار آق دائسي
 بگفتم چی وامجی آخوند آمه بار میان
 میر غضب هم نوکونه هیچوقت آتو کار آق دائسي
 تراکی شناسیمی مستحییم امام زاده
 تی خانه دورین نامیم بازور و اجبار آق دائسي
 غریبانه جابه رشت مسجدده یا امام زاده
 چی چی نی پناه بره به یک تمشزار آق دائسي
 مسجد که راه ندیدی بقعه که سگ دبسته نا
 کویه منزل بوکونه ناخوش بیمار آق دائسي
 متوله که بیگی امام زاده یا بقعه یسه
 خانه یه ارشی دانه جه خو . . . مار آق دائسي
 خانمان رشته جرات ناریدی حرف بزنیسد
 اشنی زور که دیشه دهاتی زوار آق دائسي
 مختصر چی دردسر بعد از وامج فوموج کودن
 بگفته صدری دینه شیمه میان بار آق دائسي

یک پیره زن شبیه اسمی نابگ ————— ار
 که ظاهراً " این سنگ ماده مادر آخوند بود
 دستی انداخت بگوله بارمان اینطرف را بگرد آنطرف را بگرد
 چنانکه شب گذارت به مناره بازار بیفتد آقادائی
 من بتصورم که اینجا بقعه نیست شعبه وصول عوارض نواقلی است
 و پسر و مادر شاگرد را هدارند آقادائی
 من فکر کردم که در میان گوله بارمان مال قاچاق نیست
 پس این مردم آزار از جانمان چه میخواهد آقادائی
 گفتم ای آخوند! چه جستجوئی میکنی در میان بارمان
 میر غضب هم چنین کاری که توداری میکنی نمیکند آقادائی
 ما که تورا نمیشناسیم با ما مزاده متحصن شده ایم
 بخانهات که با زور و اجبار نیامده ایم آقادائی
 مکان غربا در رشت یا مسجد است یا امامزاده
 گنجشک هم پناه به تیغزار میبرد آقادائی
 در مسجد که راه نمیدهند در بقعه که سگ بسته اند
 پس ناخوش و بیمار کجا منزل کنند آقادائی
 به متولی که بگوئی اینجا امامزاده یا بقعه است
 خانه را ارشی مادر . . . ش میدانند آقادائی
 به خانصهای رشت جرئت نمیکنند حرفی بزنند
 زورشان فقط به زوار دهاتی میرسد آقادائی
 اجمال مطلب آنکه بعد از بازرسی وزیر و روگردن اشیا
 پرسید آیا برنج صدری در میان بارهایتان نیست آقادائی

سه نفر آدم بامید آنهمه راه لنگسته نه
 مرغ لاکو که بیه ایتا هزار آق دائی
 من جهنم ایدانه ناوردیدی می مار ره
 یا ایتا لبله کونوس یا خوج آبدار آق دائی
 شومرا افغان بتاخت یکشی شیمه جیبا دینه
 شومرا بابا باورد هتو بازار آق دائی
 می علی ماره هتو پا سر بسزه جوگوردانه
 او زبان بسته د کفت جهنطق وگفتار آق دائی
 ایتا شیعه دنوبو آنهمه زوار میمان
 ا اخونده بده فحش های آبدار آق دائی
 اپیله رشت بازار آزادیخواهان میان
 ایتا با کله نیه واقف ا کار آق دائی
 الغرض بامیم بیرون بیدیم ایتا کهنه فروش
 امرا جلو دره مثل جلودار آق دائی
 انه منت بوکودیم تی سرهکا صدقه بوکون
 ایسیم ا کوچه میان غریب و بی یار آق دائی
 او اجان گیل که به پیری برسه بالفظ خوش
 بعینه مثل ایتا پروایتا مار آق دائی
 امره یگراست بپرده بقعه خواهرامام
 بیدم او صحن میان نه پیله بازار آق دائی
 ایجا راه بلد بباش امشب اویا روزا کونیم
 بید ینیم صوب چه کونه خدای جبار آق دائی

سه نفر آدم ، آنهمه راه را لنگ لنگان آمده‌ایند
خوراک مرغ لاگو که قیمتش یگقران است با خود نیاورده‌اید
من بدرک ، یکی برای مادرم نیاوردیــد
نه حتی یک لبله از گیل یا خوج آبدار آقا دائی
مگر افغانها بشما تاخته‌اند که یکشاهی در جیب‌تان نیست
شما را با اینطور بیـــــازار آورده آقا دائی
چنان به پای مادر علی زد که پایش پیچ خورد
و آن زبان بسته از نطق و گفتار باز ماند آقا دائی
در میان آنهمه زوار یگنفر شیعه پیدا نبود
که باین آخوند چند فحش جانانه بدهد آقا دائی
در این بازار رشت بزرگ و در میان آزادخواهان
یگنفر با فکر واقف این کار نیست آقا دائی
خلاصه بیرون آمدیم و یک کهنه‌فروش را دیدیم
که همچون جلودار ، جلو ما دارد می‌رود آقا دائی
از او خواهش کردیم که تصدق سرت کن
ما در این کوچه غریب و بی‌یاوریم آقا دائی
آن پدر رشتی که انشاء الله به پیری برسد
با محبت و با زبان خوش همچون پدر و مادر نسبت بفرزند
ما را یگراست به بقعه خواهر امام برد
که در صحن بقعه بازار بزرگی بر پا شده بود آقا دائی
با و گفتیم رهنمون شو که محلی را یکشب بروزاوریم
تا ببینیم صبح فردا خدای جبار در حق ما چه خواهد کرد

بیدم ا کهنه فروش می علی ماره فاندیره
 هی چومک زنه کونه خنده بسیار آق دائی
 می دیلا چروش بزه می حوصله بسر با مو
 بوبوستم رشت بازار عجب گرفتار آق دائی
 دم به دم اگیل امه همراه با مو تا بادیله
 اتو بی حیا نیدم مثل ا سمار آق دائی
 رو بوکود به مه زنای بفرمائید بیشیم خانه
 آ او جه د فارسی وصل به بوسار آق دائی
 علی ماره رنگ رو هتو بوبو ا زعفران
 پرکستی او حیوانک مثل پلت دار آق دائی
 ناخبر ایتا اجان باموجه او کوچه بیرون
 گیل دست پاچه بزه به چاک دیوار آق دائی
 با زبان خوش اجان بگفت شما که رعیتین
 چیره ویلان چرخیدی بکوچه بازار آق دائی
 بگفتم نایب اما فرارئیم جه ده آئیم
 همه گشنه همه تشنه همه بیمار آق دائی
 ماشاء الله بقعه میان هتو فوبوبو سربس
 استکان قوری بشکسته سماوار آق دائی
 چتر بشکسته هونگ دسته نابو بالای هم
 کهنه پیرهن جردقه نیم تنه شلوار آق دائی
 ایتا سید پیس گل درازه قد نازک عب
 بوی خوشحالی آمی از انی کردار آق دائی

ملا حظه‌گردم که گهینه فروش به مادر علی از روی هیزی نگاه میکند
 باو چشمک میزند و می‌خندد آقا دائی
 در دلم غوغا پدید آمد و حوصله‌ام سررفت
 عجب گرفتاری شدیم در میان این شهر آقاداتی
 این مرد پشت سر ما تا بادی‌الله همراه آمد
 این جور بی‌حیا را در عمرم ندیده بودم آقاداتی
 رو کرد به همسرم که بفرمائید برویم خانه ما
 که به مساحت کمی از بوسار واقع است فریاد گنی می‌شنوند
 رنگ و روی مادر علی پرید و شد مثل زعفران
 و همچون درخت پلت میلرزید آقاداتی
 ناگهان یک پاسبان از کوچه‌ای بیرون آمد
 و چون گهینه فروش او را دید دستپاچه شد و زود در رفت
 پاسبان با لحن مودبانه از ما پرسید رعیت که هستید
 چرا در کوچه و بازار رشت و ویلان و سرگردانید
 باو گفتیم آجدان ما فراری هستیم و از ده می‌آئیم گرسنه و تشنه و بیماریم
 در بقعه‌ای که دیدیم چنان روی هم ریخته شده بود
 استگان و قوری شکسته و سماوار آقاداتی
 چتر شکسته و دسته‌ها و نراروی هم انداخته بودند
 پیراهن گهینه یکطرف بود گت و شلوار طرف دیگر آقاداتی
 یک سید بد سیما و قد دراز که عبای نازکی به دوش داشت
 و از گردارش بوی مسرت استشمام میشد

من پاتوک پاتوک بشوم با احتیاطانی حضور
 چطو سرگالش ایسه حضور سالار آق دائی
 می گرفتاره همه من آقا حالی بکسودم
 هتو تقریر بو کودم چو زنگ اخبار آق دائی
 سیدا آتسا گیفت خودوتا پا زمین بسزه
 بگفته لعنت سگ بر اجور همکار آق دائی
 می دسه بیگفت مرا ببرد اینا بالاخانسه
 چی اطاق . قشنگه درقشنگه دیوار آق دائی
 حصیرانداز بوکوده اطاقه تان دیواره دور
 ایدانه منقل بیهه تازه جه بازار آق دائی
 اوسه کودخانه، با وردید آمه ره لحاف دوشک
 اینا زنبیل زوغال فاده جه انبار آق دائی
 بگفته ان تی زغال ان تی لحافان تی دوشک
 شیمیره شام آورده یاکم یا بسیار آق دائی
 تی جانیکه چی واجه تا کی ترالختا کونم
 امیره قحطه مگر زوار پولدار آق دائی
 یهودی خو مهمانه ا وقته بیرون نوکونسه
 اونم از بقعه میان ا وقت افطار آق دائی
 ترا دردسر ندم وقتی ا قا بیرون بوشو
 بمانیستم ا اطاق من و علی مار آق دائی
 علی مار از دل تان ا سیده دوعا کسودی
 گفتمی من از اون نوبوم هرگز امیدوار آق دائی

مرا بسویش جلب کرد و پاورچین بوی نزد یک شدم
 آنچنانکه سرگالش بحضور سالار میرسد
 گرفتاریم را از اول تا آخر به آقا حالی کردم
 و همه چیز را همچون زنگ اخبار تقریر کردم
 سید خشمناک شد و دوپایش را زمین کوبید
 و گفت لعنت سگ بر این نوع همکارها آقاداتی
 دستم را گرفت و برد در بالاخانه ای
 که هم اطاقش خوب و هم درود یوارش قشنگ بود
 کف اطاق حصیر انداخت و دیواره اطاق نیز حصیر گرفته
 یک منقل تازه از بازار خرید آقاداتی
 کسی را روانه خانه اش کرد برای ما لحاف تشک آوردند
 یک زنبیل زغال از انبار خانه اش برای ما فرستاد
 بما گفت این زغالتان آنهم لحاف تشکتان
 شام هم برای شما خواهند آورد کم و زیادش را می بخشید
 شما چی دارید تا که بخواهیم لختتان کنیم
 مگر برای ما زوار پولدار قحط آمده؟ آقاداتی
 یهودی هم مهمانش را اینوقت شب بیرون نمیکنند
 آنهم از میان بقعه بوقت افطار آقاداتی
 در دست ندهم وقتی آقا بیرون رفت
 ماندیم من و مادر علی در این اطاق آقاداتی
 مادر علی از ته دل دعا بسید میکرد
 میگفت من از او چنین امیدوار نبودم آقاداتی

می حواس و هوش همش نا دوز زکریا و یجه
 ده بیدین چی کشیدی او بقعه زوار آق دائی
 ایتا نازنین امام زاده پیله سازده وارث
 انی دوره بیگفته ای دسته طرار آق دائی
 هتو صحبت کودنا شب فارسه ساعت دو
 ایتا سینی شام بامو جه سمت بازار آق دائی
 ایتا ده سینی علیحده سه تا بشقاب دوبو
 ایتا فیرنی ایتا رشته ایتا خوشکار آق دائی
 می علی فو خوفته بشقابانه سر مثل پیچا
 چونکه هرگز نیده بو اجور شیرین بار آق دائی
 صوب چایی مائی بو خوردم سراونام بازار ره
 بیدم مردم دوویدی بازاری و زار آق دائی
 ای نفر تخمه فروش هتو با مو می مچه کون
 دمبدم فریاد کودی تخمه بودار آق دائی
 واپرسم مطلب چیه ؟ جواب بدا تخمه فروش
 بیکارانه بریدی نظام اجبار آق دائی
 بگفتم پس اجحوس و اخوس ا قال و قیل چیه
 چیره دلتنگی دارید اشان جه ا کار آق دائی
 اشانا دولت مگر خوراک نده پوشاک نده
 پس چیره رشت بازار ایسید عزا دار آق دائی
 تخمه ای قسم بو خورده تی جوانه جان قسم
 ا جوانان نخوائید بیشید پی کار آق دائی

هوش و حواس من هم‌هاش به زگریا دزده رفت
دیگر ببین زوار آن بقعه از دست او چه می‌کشند
یک امام زاده نازنین و بزرگ و اصیل
دورش را یک عده طرار و شاید گرفته‌اند آقادائی
همین‌طور صحبت‌کنان دو ساعت درست گذشت
که از سمت بازار یک سینی شام برای ما آورده شد
در یک سینی دیگر جداگانه سه بشقاب در میان
یکی فیرنی یکی رشته یکی خشکار آقادائی
علی من هوار شد روی بشقابها مانند گربه
از این نظر که هرگز چنین شهد و شگری را به چشم ندیده بود
صبح چائیم را خوردم و سری به بازار زدم
دیدم مردم نزار و پریشان می‌دوند
یکنفر تخمه فروش تا جلو چاندام نزدیک شد
و فریاد میکرد "ای تخمه بوداده" آقادائی
پرسیدم جریان چیست؟ مرد تخمه فروش در جوابم گفت
بیگاران را به نظام وظیفه می‌برند این است که
دارند از جلو ماء مورین فرار می‌کنند
من گفتم این قیل و قالها برای چه و چرا خود را مخفی می‌کنند؟
دلتنگیشان از این کار چیست آقادائی
مگر دولت باینان خوراک و پوشاک نمیده؟
پس چرا بازار رشت عزادار شده آقادائی
تخمه فروش برایم قسم خورده که سوگند بجان عزیزت
که این جوانان نمی‌خواهند پی‌کار بروند آقادائی

هم مواجب فادیدی لباس و هم شام و ناهار
 همه تخت خواب دارید حاضر و تیار آق دایی
 اما رشت جوانانه دینی باخش و فش
 همه تان مشکل موخوردو همه بیکار آق دایی
 همه جور آدم داریم اما اگیلانه میان
 از صفر لختی بیگیر تا که سپهدار آق دایی
 ای تا ظاهر فاندری بعین حسین حاج تقی
 باطنا "رم کونه از سایه دیوار آق دایی
 ای تا گوز تاودائی ناستوبو کوچه میان
 انی زهله ترکه به ناخوش و بیمار آق دایی
 ایدسته شغل و عمل آقهوه خانانه میان
 وافوره دم دکونید قلیان و اسرار آق دایی
 سر و کله گرما بو همه زنیید گرد کله
 دو کلمه گوش بوکون از نسیم عیار آق دایی
 رستم زال خفته بو لقدبزه کوتاودا
 جه رخش شیهیه بوبو رستم خبردار آق دایی
 او عمود سه هزار من دینی عراده میان
 خوسره گر گردانه حمزه نامدار آق دایی
 به بیابان فارسه چایه بکنده جه زمین
 آب بوخورد بنا زمین انه پیله کار آق دایی
 احسین کرد دروغکی فوس سکه بیدین
 ای نفر غریب و کرد گوسفنده چوبدار آق دایی

هم حقوق بآنها داده میشود هم لباس و هم شام و ناهار
 تخت خوابشان هم مرتب و مهیاست آقاداتی
 این جوانان رشت را که باخش و قش می بینی
 همه نازک نارنجی و همه بیگارند آقاداتی
 در گیلان همه جور آدم پیدا میشود
 از صفر لختی بگیر تا سپهدار آقاداتی
 یکی را بظاهر می بینی مانند حسین حاجی تقی است
 که از سایه دیوارش میترسد آقاداتی
 اگر بادی ناخود آگاه در میان گوچه از تو صادر شود
 زهره ترک میشود و ناخوش و بیمار میگردد
 یکدسته شغلشان در میان قهوه خانه ها
 مهیا کردن و افور و چاق کردن قلیان و اسرار است
 سر و کله ها که گرم شد دور هم جمع میشوند
 دو کلمه از نسیم عیارشان گوش کن
 رستم زال خوابیده بود لگدی بگوه زد و آنرا انداخت
 از شیشه مرگوبش (رخش) رستم بیدار و خبردار شد
 اون گرز سه هزار منی را که در میان عراده می بینی
 حمزه نامدار ، دور سرش می گردانید آقاداتی
 به بیابان که رسید چاه را از زمین کند
 و از آب چاه رفع عطش کرد و گذاشت زمین و این کار بزرگی است
 این حسین کرد ، پهلوان دروغی سگ را بنگر
 یک گرد غریب که چوبدار گوسفندها بود آقاداتی

ایدفعه منقل دور صلوات سلام بلندا بسه
 همهتان از پیرمرد تا طفل شیرخوار آق دائی
 ای رقم برهنه خوشحال انی جیبه گوز دینه
 انی سرمایه فکل عینک و زنار آق دائی
 خوجولانه پودرزنه لبانه سرخاب واسینه
 زلفا آراشه کونه با خط و پرگار آق دائی
 جه خو لفظ گیلکی ا زای هتو فراریه
 چطور لنتوز تاوده الاغ جه خو بار آق دائی
 لغت فارسی میان مع التاسفه دانسه
 ای کلام مرسی گوپه در موقع کار آق دائی
 فرنگی حرفانه چن دانه خوره حفظه کوده
 اینا کاب تولاسیون ایتا ره وار آق دائی
 رشت و هفتاد و دو ملت چادگه زکام گوپید
 ان فلانزا دوخانه شیرین و آبدار آق دائی
 جه اجور ارمنی حرفانه تیره من بشوارم
 ایدانه پیدا نیبه قوطی عطار آق دائی
 الغرض چی دردسر می آقاره گفتن ره
 تخمه ای حرف تاودا مرا جه اودار آق دائی
 و اگر دستم رو به بقعه هتو پا تند او سادم
 ای نفر بقعه درون نوبو خبردار آق دائی
 علی ماره بگفتم تخمه فروش حرفانسه
 با تغییر بگفته لعنت به آکار آق دائی

یگد فعه از دور منقل صلوات بلند میشود
 از همه، از هر مرد گرفته تا طفل شیرخوار آقاداتی
 یگد سته هم هستند که برهنه خوشحالند و در جیبشان گوز نیست
 سرمایه شان فقط عینک است و فکل و گراوات
 بصورتش پودر میزند و به لبانش سرخاب میمالد
 و زلفانش را با خط و پیرگار آرایش میدهد
 از زبان گیلکیش این بچه آنچنان فراری است
 آنچنان که الاغ از بار سنگینش لگد بپراند و بار را بیاندازد
 در عداد کلمات فارسی لغت " مع التاسف " را میداند
 یگد فعه هم کلمه " مرسی " را هنگام کار ادا میکند
 چند لغت فرنگی را حفظ کرده
 یکی گاپتولا سیون و یکی اره وار آقاداتی
 مردم رشت و هفتاد و دو ملت به چادگی زگام میگویند
 ولی فکلی ناشتا نام آنفلوآنزا را روان تلفظ میکند
 از این نوع حرفهای خارجی اگر بخواهم بشمارم
 حتی یگیشان در قوطی هیچ عطار پیدا نمیشود
 خلاصه درد سر ندهم به آقا گفتنی
 که حرف تخمه فروش مرا از بلندی بیائین انداخت
 برگشتم رو به بقعه قدمهایم را تند کردم
 در حالیکه در میان بقعه کسی از حال و احوال ما خبردار نبود
 حرفهای تخمه فروش را به مادر علی گفتم
 و او با تغییر باین کار لعنت فرستاد

گریه امره بگفته بیشیم امسه خرابه ده
 اف جه رشت ادمان بازم بچار کار آق دائی
 خاک کربلا تی سر سنگ و سوفال رشتنه سر
 می علی مرگی بوبوم خسته جه گفتار آق دائی

ا سراجه که دینی میسم تمسه اره مانه
 بوبواز آ دوستان یکسره بیسزار آق دائی
 ا بساطه من دینم ا روزگاره فاندردم
 آن د زندگی نیبه خدا نگهدار آق دائی

با حال گریه بمن گفت به ده خرابمان برگردیم
از خیر مردم رشت گذشتیم صدر حمت به گار مزرعه و بجار آقادائی
خاک گریلا بر سر تو و سنگ و سوفال بر سر رشتی‌ها
بمرگ علیم قسم که از گفتار خسته شدم

این سراج را که می بینی به میسم تمار شبا هت دارد
که از این دوستان دغلیش یکسره بیزار شده
این بساط را که من می بینم و این روزگار را که مشاهده میکنم
نامش زندگی نیست خدا نگهدارت باشد آقادائی



افراشته (راد)

افراشته، محمد علی فرزند حواد اهل ناربقلعد رسب (از جواع
کههدم) مولد سال ۱۲۸۷ شمسی، حواسی با ذوق و با احساس
کهسری بر سور و دلی آکنده از محبت و عواطف سر دوسسی
داسب . ساعری افلاسی، آرادسجواه و ساکار که تمام دوران
زندگیش را در راه دفاع از حقوق طبقات رحمنکس به کار می برد
و از مطالب استعمارگران ماورا، حارواستعمارکار فرماان ارکارگران
و مالکین از راز عین دادسجی می داد، اسعار دملکی و فارسی
فراواسی سروده که قسمی از اسعار فارسیس در کتاب " کلان در
فلمرو شعر و ادب " به جاب رسیده اسب، شعرهای کبلسس هم
جون اسعار احتماعی مرحوم حسنی کسمانی سلس و روان و در
خور فهم همگان و نموداری بود از وضع احتماعی و سیاسی و
اقتصادی کسور در آن امام، احاطه اش به واره های کبلسی و سب
های کهن کلان و روان سیاسی روسانس، مورد سجدی و سانسد
فاطمه همولا سنباسی سانسد، او را به حق می خوان از چهره های
در حینان ادبیات کبلسی داسب، هم اکور هسبب افراستی که
پاره ای از سروده های کبلسکش را ساد دارند و او را با داسس
احساسات و طبرستی و ملب دوسسی می سانسد،
نظر می رسد که دیوان اسعارش به جاب رسیده سانسد برار ررم
سیاه دیکناتوری به ساعران افلاسی احاره، سرس را می داد،
وی از همان دوران تحصیل در موسطه، یک رسب به طرافت
کاری و نغاسی و ساختن مجسمه های مومی و خصوص در سرودن

شعر رغبت فراوان داشت که تشویق نگارنده را نسبت به خود بر می‌انگیخت و همین ذوق هنری را پس از فراغ از تحصیل و ورود به خدمات اجتماعی ادامه داد تا جایی که از شعرای طرار اول گیلان به شمار آمد و سروده‌هایش دست به دست می‌گشت. روزنامه‌های داشت به نام "چلنگر" مشحون از گفتارهای سیاسی و اجتماعی منظوم و منثور و فلکلورهای اقوام مختلف کشور و حاوی مقالات و انتقادهای تند از اوضاع اجتماعی و اقتصادی که چون ملائم طبع گردانندگان مملکت نبود غالباً "دچار توفیف می‌شد ولی با تشریک مساعی هم مسلکانش که امتیازاتشان را در اختیارش می‌گذاشتند به نشر افکارش ادامه می‌داد و در بیدار کردن توده‌های دهقان و کارگر از پامی‌نشست و بهمین دلیل، در میان طبقات مزبور، از محبوبیت خاصی برخوردار بود بطوریکه در یکی از ادوار تعیینیه، تلاش فراوانی بکاررفت تا او را بنمایندگی مجلس شورای ملی برگزینند ولی توفیق نیافتند زیرا شرایط رور، برای انتخاب او و امثالش مساعد نبود.

افراشته بعد از کودتای ۱۳۳۲ شمسی مورد تعقیب رژیم دیکتاتوری واقع شد و ناچار از ترک وطن گردید. در سفر اخبارش به کشور اتحاد جماهیر شوروی و انصراف از اقامت طولانی در مسکو رهسپار بالکان گردید و در کشور بلغارستان سال ۱۳۳۹ درگذشت و در شهر صوفیه مدفون گردید. آرم روزنامه چلنگر و روزنامه دیگری که به حایش انتشار می‌یافتند این بود.

سکي اي فلم ، اي دستاگر سچي ار خدمت محرومان سر
دوسداران و مسافري که از صوفند عبور مي کنند ، همين آرم
را که از افشاران دوران ريدکي کوناه و برماجرای اين جوان
سارر و غريب آوارهار وطن اسب روی سنگ آرامگاهش مي حواسد
و ادای احترام مي کند .

www.KetabFarsi.com

نامهٔ یکنفر زارع کعبه‌طهران سفرکرد

از تهران به رشت سلیمان داراب
بوسیط حاجی شیخ تبراب
بی رحمت فاده به دست ارباب
ارباب بیبره ساعتی سـازان
دائی پسر جان کیلا سلیمان

* * *

فدایکت نوم آق دائی پسر
تی خاشاکه جانه بلا به مه سـر
پس نی یربـروز ، بیستیم صفر
وارد بووستیم پایت سلطان
دائی پسر جان کیلا سلیمان

* * *

نرا دیسل آبه ؟ تهران بهشت
مرده شور بشوره شنـدره رشت
افسوس امـبه عمر بیخود بگذشته
او حله کله اوبرف و بیاران
دائی پسر جان کیلا سلیمان

* * *

بوشتیم دام داره مسافر خانـه
من احـسور اسم جیر خیابانـه

از طهران به رشت ، سلیمان داراب
به وسیله حاجی شیخ تـراب
بی زحمت ، بدهد به دست ارباب
و ارباب ببرد به ساغری سازان
به پسر دایی عزیزم گربلانی سلیمان برساند

* * *

فدایت ششوم آقا پسر دایی
بلای تن استخوانیست بر سرم بخورد
قبل از پریروز که بیستم ماه صفر بود
به طهران ، پایتخت شاه وارد شدم
پسر دایی عزیز گربلانی سلیمان

* * *

حیفست نمیآید ؟ تهران بهشت است
مرده شوی ، بشوید رشت پاره پوره را
افسوس که عمر ما به غفلت تباه شد
در میان توده گلها و برف و بارانها
پسر دایی عزیز ، گربلانی سلیمان
مسافرخانهها دارای پشتباماند
من این بالا بایستم ، پائین خیابان است

یکی از محلات رشت

ادا ایشاره کونسم اوشانه
 سربسته گویم توتیـره بدان
 دائی پسر جان کبلا سلیمان

هاز نبار فادم نیشینم ماشین
 از توپخانه شم دروازه قزوین
 یک فرسخ رایه نیشینم هاجین
 وا گردم شمه دروازه شمران
 دائی پسر جان کبلا سلیمان

به از تو نبه ایتا آقاییه
 رفق بوبوستم می راه نمایه
 اونی خرج و بـرج همش می پایه
 بیست و پنج تومن پول دارم قـران
 دائی پسر جان کبلا سلیمان

گرد گنج دهه آواقا مرا
 هون مرا بـره هتل آستارا
 شیره وا سینسه می کله سرا
 ایزه رخاصی دانمسه آلان
 دائی پسر جان کبلا سلیمان

به آنها ، از بالا اشـاره می گنم
 سرسته گفتم تو خودت بدان مقصودم از آنها کیانند
 پسر دائی عزیز ، گربلائی سلیمان

یک ریال میدهم سوار اتوبوس میشوم
 از توپخانه میروم به دروازه قزوین
 یک فرسخ راه را مجانی می نشینم
 بر میگردم میروم به دروازه شمران
 پسر دائی عزیز ، گربلائی سلیمان

بـه از تو نباشد با یک آقایی
 رفیق شدم که راهنمای من است
 خرج و برجش همه به پای من است
 من اکنون بیست و پنج تومان (۲۵۰ قران) همراه دارم
 پسر دائی عزیز ، گربلائی سلیمان

آن آقا مرا به گردش می برد
 مرا به مهمانخانه آستارا می برد
 به سر کچلیم شیره می مالند
 کمی رقص کردن را اکنون یاد گرفته ام
 پسر دائی عزیز ، گربلائی سلیمان

هون مـرا بره تماشاخانـه
 تماشاخانـه بلیسط گرانـه
 جیر جیر جگـا پانزده قرانـه
 جعفر گلنار ، آرشین مـالالان
 دائی پسر جان کبلا سلیمان

* * *

خیابانانـه آدم دره پـور
 خیلـی ستمه ، عبـور مـور
 چومه میان ابـور و زنه جیب بـور
 ولی من پولا بنامـه همیان
 دائی پسر جان کبلا سلیمان

* * *

فتوز فوتور کان شیمـی لالهـزار
 زناک و مرداک دوهـزار هزار
 دیچ دیچه آمشتـی بـرار
 خانمانه بویـه غش کنم قربان
 دائی پسر جان کبلا سلیمان

* * *

لقانطـه عجب جایه دای پـر
 ایـتا حوض داره سلـه انقدر
 مردم نیشینید حوضـه دورهـور
 پیشخدمت بعین عمده الاعیان

همان شخص مرا به تئاتر می ببرد
 بلیط تماشاخانه گران است
 جایگاههای پائین پانزده ریال است
 نمایشنامه‌های جعفر گلنار و آرشین مالالان
 پسردائی عزیز ، گربلائی سلیمان

* * *

خیابانها ، مملو از آدمند
 عبور و مرور بسیار دشوار است
 جیب بر ، در میان دوچشم ابرو را می زند
 ولی من ، پولهایم را در انبانم قایم کرده‌ام
 پسردائی عزیز ، گربلائی سلیمان

* * *

با تنه زدن و حمله و فشار به لاله‌زار میرویم
 زنان و مردان دوهزار دوهزار
 در هم می‌لولند ای برادر ، شهدی
 من از بوی خانمها ، غش و ضعف می‌کنم ، قربان
 پسردائی عزیز ، گربلائی سلیمان

* * *

عجب جایی است لقانطهای پسردائی
 حوضی دارد بزرگی یگ استخر
 مردم دور و دور حوض می‌نشینند
 پیشخدمت‌ها مثل عمده‌الاعیانها میمانند

دائی پسر جان کبلا سلیمان

* * *

بعضی وقتانا شیمی رستوران

رستوران دانی ؟ چیه برار جان

ساز و ضرب عرق آشپزی دکان

کتلت وراگو ژارکسو و زیسان

دائی پسر جان کبلا سلیمان

* * *

من ومی رفق مشتکی حاجی خان

ایجانا شیمی شیره کش دوکان

هی کشیم تریاک هی خوریم سوهان

هی کنیم صحبت از انگلستان

دائی پسر جان کبلا سلیمان

* * *

هزار ماشاء الله تهرانه هوا

هرچی خورمه بـازم مـرا وا

هر روز خورمه ای بطوری دوا

هرچی گی بگو و از آب تهران

دائی پسر جان کبلا سلیمان

* * *

ایا خیابانه گیدی خیابون

اما گیم مهمان اشان گید میمون

پسردائی عزیز ، گربلائی سلیمان

* * *

بعضی اوقات به رستوران میرویم
 آیا رستوران را میدانی چیست؟ برادر عزیز
 در دکان آشپزی ، عرق و ساز و ضرب باشد
 گتلت وراگو ، ژارگو و زبان به مشتریان بدهند
 پسردائی عزیز ، گربلائی سلیمان

* * *

من و رفیقم مهدی حاجی خان
 یکجا میرویم به دکان شیره‌گشی
 هی تریاک میکشیم و هی سوهان میخوریم
 و هی از انگلستان صحبت میکنیم
 پسردائی عزیز ، گربلائی سلیمان

* * *

هزار ماشاءالله به هوای تهران
 هرچه میخورم ، باز تمایل بخوردن میکنم
 هر روز ، یک بطر مشروب صرف میکنم
 هرچه دلت میخواهد از آب طهران تعریف کنی بکن
 پسردائی عزیز ، گربلائی سلیمان

* * *

اینجا به خیابان ، خیابون میگویند
 ما میگوئیم مهمان ، آنها میگویند میسمون (مهمون)

فایتون چی نانه معنی فایتون
 مرا خوش آیه اشانی زبان
 دائی پسر جان کبلا سلیمان

* * *

سلام برسان خدمت کلثوم
 مستی معصومه آکیلا معصوم
 راه دوار راه گذر همه مردم
 آمستی شوال آکیلا رمضان
 دائی پسر جان کبلا سلیمان

* * *

سلام برسان آمه سکینه
 چادر نمازه زودتر بهینسه
 باباقوریا هیکس نیدینه
 مبادا نظر بوخوره جوان
 دائی پسر جان کبلا سلیمان

* * *

هرکسی باشه از حال ما پرسسان
 سلام برسان و دعا پرسسان
 بگو بیزارم از شیمه گیلان
 نازنین گذران دارمه تهران
 دائی پسر جان کبلا سلیمان

* * *

درشکه‌چی معنی فایتون را نمی‌فهمد
خوشم می‌آید از زبانش —————
پسر دائی عزیز ، گربلائی سلیمان

* * *

به گلثوم سلام را بر —————
همچنین به شهدی معصومه و گربلائی معصوم
و نیز به عابر و راهگذر و همه مردم
به شهدی شوال و گربلائی رمضان
پسر دائی عزیز ، گربلائی سلیمان

* * *

به سکینه ما سلام برسان - بگو
چادر نمازش را هر چه زودتر بخرد
چشم ورقلمبیده‌اش را کسی نبیند
مبادا به جوان چشم زخمی برسد
پسر دائی عزیز ، گربلائی سلیمان

* * *

هر کسی که جویای حال ما باشد
سلام و دعایم را به او ابلاغ کن
بگو از گیلان شما بیزارم
در تهران گذران خوبی دارم
پسر دائی عزیز ، گربلائی سلیمان

* * *

تابلو دوم

وان به رشت ربیع الثانی
می جانی دانی پسر جانی
بحال من اگر بدانسی
جان بوشو ساغری سـازان
پسر جان کبلا سلیمان

میدارد قربانت گـردم
لایت منده بمـردم
صلاح دانی؟ خوایم وا گـردم
گو به درمان زیره به کرمان
پسر جان کبلا سلیمان

بوسته کلتن دلخوشی
کونمه چکله کشی
با صنار سه شی
جور آجر برمه با چان
یمان دانی پسر جان

برسه می پولسه کیسه
ولی نکشای نانی چیه

تابلو دوم

از تهران به رشت بتاريخ ربیع الثانی
تو که جان منی ، پسر دائی جان منی
حالم را ، اگر جویا شوی ، حال سگ است
ای نامه ، برو به ساغری ——— ازان
خدمت پسر دائی جانم ، گربلائی سلیمان

* * *

عرض میشود قربانت شوم
در این شهر سیاه ، من دیگر مردم
چه صلاح میدانی ؟ میخوام برگردم
بعنوان گه سگ و درمان ویا ارسال زیره به کرمان
پسر دائی عزیز ، گربلائی سلیمان

* * *

دلخوشیهای صوری پایان رسیدند
اکنون به زنبه کشی افتسادهام
گذرانم با صد دینار (۲ شاهی) و سه شاهی است
باشانهام آجر میبرم روی نردبان
ای گربلائی سلیمان ، پسر دائی جان

* * *

پول کیسهام ته کشید
بی پولی نگشیده‌ای نمیدانی چیست

آدم بي پول كول كاپيسه
واله و شيدا بدبخت و حيران
دائي پسر جان كبلا سليمان

تهران چه مانه؟ كافرستانه
قسمت نوكونه هيچ مسلمانه
خدا الهى پاك فوگور دانسه
آب دونوكونه هيڪس تسي دهان
دائي پسر جان كبلا سليمان

هيچ چي نخوردم ظهر و شب و صب
پناه بر خدا يا بد و يا خوب
مي رخت و لباسه بنامه گروب
هيچ چي ده نارم الش وا گردان
دائي پسر جان كبلا سليمان

ان چطو شهره ان چطو كساره
دو بنه پياز سه چاره زاره
سه تومان آدمه پوله نهاره
آنهم چي؟ ديزي با بياته نان
دائي پسر جان كبلا سليمان

آدم بی پول حکم گلکاپیس را دارد
واله و شیدا و بدبخت و حیران است
پسر دائی جان ، گربلایی سلیمان

* * *

تهران بچه میماند؟ به گافرستان
که خداوند قسمت هیچ مسلمانی نکند
الهی خدا خرابش کند
کسی آب به دهانت نمی ریزد
پسر دائی جان ، گربلایی سلیمان

* * *

صبح و ظهر و شب چیزی نخوردم
پناه بر خدا ، بد یا خوب
رخت و لباسم را گرو گذاشتم
هیچ چیز ، ذخیره برای روز مبادا ندارم
پسر دائی جان ، گربلایی سلیمان

* * *

این چگونه شهری است و چگونه گار
که دو بته پیاز سه چهار ریال است
پول نهار هرکس سه تومان است
آنهم با چه؟ بادیزی و نان بیات
پسر دائی عزیز ، گربلایی سلیمان

* * *

نناتم خوردن نان و آبگوشت
 نان و آبگوشت ده مرا بگوشت
 ای وای می کمر ای خدا می پوشت
 آبه بوسته پاک می نازنین جان
 دائی پسر جان کبلا سلیمان

* * *

می لب و لوجه وا چرا هسته
 می گاز و گبیل همه فوسته
 نان سنگک می قاتل بوبوسته
 منه بدبختا چی کار به تهران
 دائی پسر جان کبلا سلیمان

* * *

ای داد و بیداد سخته بی پولی
 غصه بیگفته می بیخه گولی
 چطو بخورم نان خالی خالی
 چطو بوخوسم مسجده میان
 دائی پسر جان کبلا سلیمان

* * *

مرا گفتیدی تهران نوشون
 کره شوندری باز خواهی آمون
 تی جا سر بینیش احمق نوا بون
 میره بعانست می خالی همپان

من نمیتوانم آبگوشت بخورم
این نان و آبگوشت گشت مرا
ای وای گرم ای خدا پشتم
این تن نازنینم بگلی آب شد
پسر دائی جان ، کربلائی سلیمان

لب و لوجه (لبچه) من ترک برداشته‌اند
دندان و چانه‌ام همه ریخته‌اند
نان سنگ قاتلم شده
من بد بخت را چه که به تهران بیایم
پسر دائی عزیز کربلائی سلیمان

ای داد و بیداد که بی پولی بسیار سخت است
غم و غصه تابیح گلویم را گرفته
چطور نان را خالی خالی بخورم
چطور در میان مسجد بخوابم

پسر دائی عزیز کربلائی سلیمان

بمن میگفتید تهران نرو
حالا که داری میروی خواهی برگشت
سر جای بنشین ، احمق نشو
برایم همین همیان خالیم مانده‌است

دائی پسر جان کبلا سلیمان

* * *

سوده پلاره می دیل وا ویشته
 اگر بدیمه دوباره رشتسه
 داغه چک نهم می دسه پوشته
 ای می جانہ رشت تی نازا قربان
 دائی پسر جان کبلا سلیمان

* * *

خدایا خودت وسیله بساز
 میره بزیم یا واشه گاز گاز
 دیسانه باقلا اشبل و پیساز
 آخه لسه بوم گیلانجان گیلان
 دائی پسر جان کبلا سلیمان

* * *

هتو بوبوستم لوائی ماهی
 زور ویشنائی زور تیشنائی
 واخرا نیبی نیبادا بایی
 الحذر حذر الامان امان
 دائی پسر جان کبلا سلیمان

* * *

پيله تاجره آمه آنصیر
 بگفتم همشهری می دسا بیگیر
 بگفته بوشو سر بنه بیمیر

ای پسر دائی عزیز ، گربلانی سلیمان

برای پلو سرد دلم برشته شد
اگر دو باره رشت را ببینم
داغ بد پشت دستم میگذارم
ای رشت عزیز ، ناز را قربان
پسر دائی عزیز گربلانی سلیمان

ای خدا ، خودت وسیله‌ای فراهم چین
که آرام آرام دندان بزنم
به باقلی خیس شده و خاویار ماهی شور و پیاز
آخ ، سست شدم ای گیلان عزیز
پسر دائی جان گربلانی سلیمان

من شده‌ام بعین ماهی دودی
از زور گرسنگی و لاغری
خر نشوی یگبار ، مبادا به تهران بیایی
حذر کن از آمدن بر حذر باش از حرکت
پسر دائی عزیز گربلانی سلیمان

این آقا نصیر ما تاجر بزرگی است
با و گفتم ای همشهری بمن کمک کن دستم را بگیر
بمن گفت برو سر بگذار و بمیر

یاواشه بوکون قبله یه سامان

دائی پسر جان کبلا سلیمان

* * *

وری دارمه ایتا مادیان

ایتا ور منم ایتا ور رمضان

یا به اسمال خان یا به قنبر خان

می سهمه بفروش پوله برسان

دائی پسر جان ، کبلا سلیمان

* * *

مشتی حاجی خان هه تهران ایسه

بستخانه ورجا کاغذ نویسه

ایزه نیویسه ایزه والیسه

سگ زندگی نازنین گذران

دائی پسر جان کبلا سلیمان

* * *

هرکی بشود از حال ما پرسان

دو زار فاگیر مره برسان

بگو مشکه تهران ایسان

زیاده عرضی ندارم قربان

دائی پسر جان کبلا سلیمان

* * *

و آهسته بطرف قبله دراز شو
پسر دائی عزیز گربلائی سلیمان

* * *

ازیک مادیان یک سهم دارم
یک سهم منم یک سهم دیگر رمضان
یا بد اسمعیل خان و یا به قنبر خان
سهم مرا بفروش و پولی برای من بفرست
پسر دائی عزیز گربلائی سلیمان

* * *

مشهدی حاجی خان در همین تهران میماند
نزدیک پستخانه ، کاغذ نویسن است
یکقدری می نویسد یکقدری می لیسند
نازنین گذارن و زندگی سگی دارد
پسر دائی عزیز گربلائی سلیمان

* * *

هرکه جویای حال ما باشد
دو قران از او بگیر و بمن برسان
باو بگو که ماندن در طهران دشوار است
زیاده عرضی نیست
پسر دائی عزیز گربلائی سلیمان

* * *

حاجی رجب

دروصف حال یک حکیم باشی

راستی برار جان عجب ایامی —
رشته حکیم حاجی رجب نامی بو
شالی ، عبائی ، باریک اندامی بو
انی دوات چای خوری فنجامی بو
نسخه نیویشتی ایتا ده شی برار
الان حکیمانہ ویزیت پنج زار

صوب واکودی محکماً تا نصف شب
جا نوبو او خانه درون ای وجب
مشری امرا زئی گب با ادب
تی قبر پرنور ببه حاجی رجب
نسخه نیویشتی ایتا ده شی برار
الان حکیمانہ ویزیت پنج زار

نیشتی ایتا سبزه کنار فی‌المثل
قلم دواته زئی زیر بغلی
نه صندلی داشتی نه میز نه کتل
آموئیدی ناخوش و کور و کچل

راستی برادر عزیز، چه ایامی بود در سابق
در رشت طبیبی بنام رجب وجود داشت
باریک اندام شال بکمر عبائی بدوش میگرفت
دواتش رایگ فنجان چایخوری تشکیل میداد
نسخه برگه ده شاهی می نوشت
ویزیت اطبای فعلی پنج ریال است

* * *

محکمه اش از صبح تا نیمه شب باز بود
در اطاق محکمه اش با اندازه یک وجب جا نبود
با مریضها با ادب حرف میزد
قبرت پر نور باد ای حاجی رجب
نسخه می نوشت هر یکی بقیمت ده شاهی
ویزیت اطبای امروزی پنج ریال است

* * *

کنار سبزه‌ای می نشست مثلاً "
قلم و دوات را زیر بغل میگرفت
نه صندلی داشت نه میز و نه چار پایه‌گر روی آن بنشیند
بیماران، گور و گچله‌ها از هر طرف میامدند

نسخه نیوشتی اینا ده شی برار
الان حکیمانہ ویزیت پنج زار

راسی حکیم بو خدا رحمت بوکود
صاف و سلیم بو خدا رحمت بوکود
مرد رحیم بو خدا رحمت بوکود
اهل فدیم بو خدا رحمت بوکود
نسخه نیوشتی اینا ده شی برار
الان حکیمانہ ویزیت پنج زار

تمام امراضه موداوا کسودی
تمام تونکا حاج آقا وا کودی
شکسته بسته همه جور حا کسودی
بعضی دوا جابه خودش چا کسودی
نسخه نیوشتی اینا ده شی برار
الان حکیمانہ ویزیت پنج زار

دوشکجه جیر نسخدا اینا بسته پور
نیوشته، حاضر آماده جور به جور
جوهر میخ طویلہ شاخ بوتسور
کررنه ولگ ، پیندره ، کاله کپور
نسخه نیوشتی اینا ده شی برار

نسخه می نوشت هر برگي ده شاهي
 ويزيت اطباي فعلي پنج ريال است

خدا رحمت کرده برآستي حکيم بود
 صاف و سليم بود ، خدا رحمتش کند
 مرد رحيم بود خدا رحمتش کند
 از قدما بود خدا رحمتش کند
 نسخه می نوشت هر يکي ده شاهي
 ويزيت اطباي فعلي پنج ريال است

جميع امراض را مداوا ميگردد
 تمام گره ها (ورمها) را می شکافت
 استخوان شکسته و در رفته ها را جامي انداخت
 بعضي دواها را شخصا درست ميگردد
 نسخه می نوشت يکي ده شاهي برادر
 ويزيت اطباي فعلي پنج ريال است

زیر دوشکجه اش یک بسته پراز نسخه
 حاضر و آماده و برای انواع امراض داشت
 از جوهر میخ طویل تا شاخ مورچه
 و از برگ گزنه و پیندره تا کپورگال
 نسخه می نوشت دانه های ده شاهي برادر

الان حکیمانه ویزیت پنـج زار

* * *

از همه جا مریض کودی ازدحام
بچار پس وسنگرو شفت و خمـام
آوردیدی حاجی ره با احتـرام
تعارفی ، ابریشم و لاس خمـام
نسخه نیویشتی اینا ده شی برار
الان حکیمانه ویزیت پنـج زار

* * *

زخم زگیله حاجی زالو دائی
سرمابوخورده ، آشه آلو دائی
درد دهانه آلوبالو دائی
من چی دانم نپخته خالو دائی
نسخه نیویشتی اینا ده شی برار
الان حکیمانه ویزیت پنـج زار

* * *

کرچه مریضان بیشتری مردیدی
حسره دونیایه به گیل بردیدی
ولی بازم مشتری آوردیدی
هرچی حاجی گفتی اوشان خوردیدی
نسخه نیویشتی اینا ده شی برار
الانه حکیمانه ویزیت پنـج زار

* * *

ویزیت اطبای فعلی پنج ریال است

* * *

ازدحامی از بیماران در محکمه‌اش دیده میشد
از بجارپس و سنگر و شفت و خممام
برای حاجی پیشگشی می‌آوردند
که در میان نشان ابریشم و لاس خام هم وجود داشت
نسخه می نوشت دانه‌ای ده شاهی برادر
ویزیت اطبای فعلی پنج ریال است

* * *

به زخم زگیل ، حاجی زالو میداد
به سرما خورده آش آلو میداد
برای درد دهان آلبالو تجویز میکرد
چه میدانم ، گوجه نپخته میداد
نسخه می نوشت دانه ده شاهی برادر
ویزیت اطبای فعلی پنج ریال است

اگر چه بیشتر بیماران می مردند
و حسرت دنیا را به گل می بردند
ولی باز ، آمدن بیماران ادامه داشت
هرچه حکیمباشی تجویز میکرد میخوردند
نسخه مینوشت دانه ای ده شاهی برادر
ویزیت اطبای فعلی پنج ریال است

ناخوشا حکم کودی بوشو خون بیگیر
 چقد بیگیر ، بقدر شاخ نفیر
 ماهی سه بار گوله بنه با خمیر
 هر روز صوب گفتی بو خور خاکشیر
 نسخه نیویشتی ایتا ده شی برار
 الانه حکیمانہ ویزیت پنـج زار

* * *

گن گنه هرگز ندائی نا خوشه
 گفتی فرنگی دوا آدم کوشه
 الانه حکیمان تاگی حب نیشه
 تا جه کونه گی تاشیدی تی ریشه
 نسخه نیویشتی ایتا ده شی برار
 الانه حکیمانہ ویزیت پنـج زار

* * *

کویا بکم من می دیله مطلبه ؟
 نشاوستی ا دکترا نه گیسه ؟
 مالاریا نام بنه لرزه تبسه ؟
 گه شیمه خانه پشه واستی نبسه
 نسخه نیویشتی ایتا ده شی برار
 الانه حکیمان ویزیت پنـج زار

* * *

می زن پسر دو روز بسر تب کونه

به بیمار میگفت برو خون بگیر
 چقدر؟ بقدر شاخ نگیر
 ماهی سه بار، با گوزه خمیر بادکش کن
 میگفت صبح هر روز باید خاکشیر بخوری
 نسخه مینوشت دانه‌ای ده شاهی برادر
 ویزیت طبای فعلی پنج ریال است

به بیمار هرگز گنه گنه نمیداد
 میگفت دوی فرنگی، آدم گش است
 به طبای کنونی تا گفتی حب نشا
 از ته ریشت را میتراشند
 نسخه مینوشت دانه‌ای ده شاهی برادر
 ویزیت طبای فعلی پنج ریال است

بجا مطلب دلم را بگویم؟
 آیا حرف این دگترها را نشنیدی؟
 که به تب لرزه، مالاریا نام نهاده‌اند
 و میگویند که درخانه شامپشه نبایست باشد
 نسخه مینوشت دانه‌ای ده شاهی برادر
 ویزیت طبای فعلی پنج ریال است

عروس من، هر دو روز یکبار تب میکند

نام کو دکترا انه سوزن زنه
 سوزن والله آدمه چاکونسه
 ا مردمه مرگه خدا خود نانه
 نسخه نیویشتی ایتا ده شی برار
 الان حکیمان ویزیت پنچ زار

او وقتی هیچ جا دواخانه نوبو
 سوزن و آمپول به میانسه نوبو
 مردمه ره مرگ بهانه نوبو
 ا جور حکیمان نشانه نوبو
 نسخه نیویشتی ایتا ده شی برار
 الان حکیمان ویزیت پنچ زار

دکترا کم برار می گوش درد کونسه
 که خو نتانم ایتا ده چاکونسه
 اسا چیه علاجه دردا نانه
 با پک ویز مردمه جیبه کنسه
 خدا بیا مرزه اونا ای برار
 نسخه نیویشتی ایتا ده شی برار
 الان حکیمان ویزیت پنجهزار

نمیدانم کدام دکتر است که آمپولش میزند
 قسم بخدا که این آمپولها شفا دهنده‌اند
 مرگ این مردم را خدا هم نمیداند
 نسخه مینوشت دانه‌ای ده شاهی برادر
 ویزیت طبای فعلی پنج ریال است

زمانی که هنوز هیچ‌جا دواخانه ای نبود
 سوزن و آمپول در میان نبود
 برای مردم مرگ بهانه محسوب نمیشد
 از این نوع اطباء نشانه‌ای نبود
 نسخه مینوشت دانه‌ای ده شاهی برادر
 ویزیت طبای فعلی پنج ریال است

به دکتر میگویم برادر، گوشم دردناک است
 می گوید من نمیتوانم علاج کنم برو نزد متخصص
 حالا چیست؟ به معالجه درد آشناییست
 با پک و پوزش جیب خلق الله را خالی میکند
 خدا او را بیامرزد ای برادر
 ویزیت طبای امروزی پنج ریال است
 نسخه مینوشت دانه‌ای ده شاهی برادر

گیله مرد سحر دمه

زای ، کوچی چانچواوسان بالکا اوسان دونه دونه
بیابیشیم رشته بازار یاد بیگیر اربابه خانه
عیبه ، زشته ، گيله مرد اربابه خانه ندانه
اربابه ، صاحب ملکه ، آمه هستی جهاونسه
تانه داشتن تانه کوشتن تانه بیرونه کونسه

ماشاء الله هفساله گازه بیگادی بچ بینی ره
شناسی تی چپ و راسته ، پله مرداکی تره
کم کمه بار ببر عادت کونی پیر تی پیره
می نفس تنکه . دکفتم می هوا کاره بدار
ناشتیمی غم اگر اجباری نوشویی تی برار

اربابه خانه می امرا آیی شیطانی نوکسون
خون کونه خانم اگر دس ببری حوضه درون
تی پیشانی عرقا آستین امرا پاکاکسون
شیشخارا جور اگر ارباب ترا جندردگانه
خمه بوراستا بو تی دستا تی سینه سربنه

سخنان مرد دهقانی به فرزندش در یکی از صبحگاهها

ای فرزند چا نچوی کوچک و زنبیل را یکی یکی بردار
برویم بازار رشت، خانهٔ ارباب را یاد بگیر
عیب است گیله مرد خانهٔ ارباب را نداند، زشت است
ارباب است، صاحب ملک است، هستی ما از اوست
میتواند نگاه دارد، میتواند بگشود، میتواند اخراج کند

ما شاء الله دندان هفت سالهات را ریخته‌ای بهنگام بریدن برنج
چپ و راست را میشناسی برای خودت مردی شده‌ای
کم کم بار ببار عادت خواهی کرد پدرت دیگر پیر شده
نفسم تنگ است و امانده شده‌ام هوای کارم را نگاه دار
اگر برادرت به نظام و وظیفه نمیرفت غم و غصه‌ای نداشتم

بخانهٔ ارباب همراه آمدی شیطنت نکن
دست بحوض خانه بزنی، زن ارباب خون راه می‌اندازد
عرق پیشانی‌ت را با آستین پیراهنت پاک کن
از بالای بالکن اگر چشم ارباب متوجهت شد
خم شو راست شو دستهایت را روی سینه بگذار

امه ارباب هوزاره نوه، خاقانه پسر
 پالدو باشاه نوخوره صاحب عنوانه پسر
 انی پول حساب ناره ملیان ملیانه پسر
 رعیته نهار نده حق داره، رعیت زیاده
 اون نیسا خدا ایساچن نفره نهار بده ؟

گل دسته مانه مایه مانه اربابسه پسر
 تی سرا ماله ایزه یا پیله تر یا کوچی تر
 لله آقا کسه سرجا داره تاییه کوله سر
 فطرتا " آقاییه آقازادهیه هاجین نیسه
 پری جا الدولهیه ماری جا السلطینه

هتوکی حق حقه ارباب غرامت حقه
 تا هسا پس نکادم قرضه می گردن شقه
 بجه وقت بچ ، کجه وقت کج ، فادمه هودقه
 شما را کوری دهم گوش و گلی جا جیگیرم
 ننه باقی محل یکشی ای مثقال ای درم

رخت آمه جان جیگا شندرا بوسته خب به
 بی حمام و بی صابون ورورا بوسته خب به
 لاف بالش و روره بو ترتره بوسته خب به

ارباب ما شگفتا که نوه خاقان است ای فرزند
 یا شاه پالوده نمیخورد صاحب عنوان است ای پسر
 پولش حساب و کتاب ندارد ملیون و ملیان
 برعیت ناهار نمیدهد حق دارد رعایا زیادند
 او نیست خدایش هست بچند نفر ناهار بدهد؟

پسر ارباب بدسته گل میماند شبیه ماه است ای پسر
 همسن و سال توست کمی بزرگتر یا کوچکتر
 در بغل الله آقا است یا روی گول دایه اش جای دارد
 فطرتا " آقا است آقا زاده است بیخودی نیست
 از پدری (الدوله) است و از جانب مادر (السلطنه)

همانطور که حق است دادن غرامت به ارباب حق است
 تاکنون قرضم را عقب نیا نداختم ، گردنم شق است
 در موقع محصول برنج ، برنج و هنگام کج ، کج را بفوریت میدهم
 بشماگوری میدهم (رنج و عذاب میدهم) از گوش و حلقومتان میکشم
 خودم را قرضدار ارباب نمیکنم حتی یک مثقال و یک درم شرا

لباس تنمان پاره پوره شده ، باشد
 بدون حمام و بدون صابون کهنه و کثیف شده ، باشد
 لحاف بالشمان که از هم در رفته بود ، تکه تکه شده ، باشد

خوریمی و اخوریمی خالی چوواش و توله آب
 کونیمی جان کنش تا زنده بعانه ارباب

اربابه خانه فوجه قالی اوطاقانسه ددار
 تو کوچی جغله‌ای قالی نیده‌ای رشته‌بازار
 اسبه توربه کی بیده‌ای هو جوره نقش و نگار
 آمه گوسفندانه پشمه که وا کرده قالی بسه
 فل الاوه آمه فرشه که بگم کیه حالی بسه

نه سپهدار تره دل سوچانه نه سردار
 نه حکومت تی غم و غصه خوره نه جاندار
 نه وزیر نه نام آویر نه حاجی شیخ نه پاکار
 گیله مرد ائو فارسه خروس خوانه سحردهسه
 دودیلا ای دیل بوکون اها که هاندم هوندمه

خوراگمان تنها چوواش و آشامیدنیمان آب گل آلود است، باشد
جان میکنیم تا اینکه ارباب زنده بمانند

در اطاقهای خانه، ارباب قالیهای فراوان انداخته شده
تو بچه کوچکی هستی در با زار رشت قالی ندیده‌ای
تو بره، اسب را که دیده‌ای، نقش و نگارش همان جور است
قالی را از پشم گوسفندان ما فراهم می‌کنند
فرش ما پوسته برنج ماله کشیده شده است
به‌که بگویم چه کسی واقف این امور است

نه سپهدار برایت دل می‌سوزاند نه سردار
نه حکومت غم و غصهات را می‌خورد نه ژاندارم
نه وزیر نه آن گم شده نام، نه حاجی شیخ‌نه پاگار
ای گیله‌مرد، صدا نزدیک شد وقت خواندن
خروس رسید هنگام صبح است
شک و تردید را کنار بگذار یگدل باش الان همان دم است

دس خاخوران

دس خاخور جان چی عجب لعنت شیطان بوکودی
چی بوبو چو طور بوبو یاد فقیران بوکردی؟
— خوبه ای جان خاخور هنقدر چوب کاری نوکون
والله پیشرفت نوکونه من بایم از خانه بیرون
— چیره ده سنگین خانم بگو مگر تازگی داره
تی گبان هتو دایم بوی جدائی آوره
گرم شوئی گرم آموئی ایوارکی قسار بوکودی
من میره خیال کونم آمه مرا قسار بوکودی
— ای خاخور تی دلیل خوشه خدا زیاد تر بوکونه
ایزه تی راسته دسا اوسانه آمه سر بزنده
ایتا مرده مار دارم سگامانه پاچه گیره
ماشالا مرد خاخور تا ایچی گم خبر بره
— بخدا بی چنگ و موشتی ، مردگود چیکاریه
اسا اکترا مچهه انقدر پتیاریه؟
من دینم لاغرا بوستی ، حیفتی نازنین جانه
گودران بوکون ماره ، دنیا کسی ره نمانه
— دو ذرع شبنم آوره جغلان پر بیا بیدین
انی مار ایرا فاکشه خاخور فاکشه که ان خوشین

مکالمهٔ دو خواهرخواندگان باهم

- «خواهر خواندهٔ عزیز، چه عجب شیطان رالعنت کردی
په شد چطور شد یادی از فقیهران کردی؟
- خوبست ای خواهر عزیز اینقدر خوب کاریم نکن
بخدا برایم مقدور نیست از خانه بیرون بیایم
- چرا؟ برایم تعریف کن ای خانم موقر، مگر خبر تازه‌ای رخ داده
از حرفهایت اینقدر میفهمم که بوی جدائی استشمام میشود
بگرمی میرفتی بگرمی میآمدی. یکباره قهر کردی
من خیال میکنم تنها با ما قهر کرده باشی
- ای خواهر، دلت خوش است، خدا به دلخوشیت بیافزاید
یک کمی هم دست راستت را بردارد به سر ما بزند
یک مادر شوهر دارم مثل سنگ که پاچهٔ آدم را میگیرد
ماشاءالله به خواهر شوهرم تا یک حرفی بزنم خبر میبرد
- بخدا قسم که دست و پا چلفتی هستی نزدیگان شوهر چکاره‌اند؟
حالا این گفتیر صورت اینقدر بی حیا و بی چشم و روست
می بینم که ضعیف شده‌ای حیف به آن تن نازنینت
زندگی کن مادر جان، دنیا برای کسی باقی نمی ماند
- پدر بچه‌ها دو ذرع شبنم (پارچه نازک) بیخانه می آورد
مادرش یکطرفش را میکشد خواهرش یکطرف دیگر را که اینها مال ما

سال و ماه می دیل بترکه نتانم ایجا بشم
 ساقی ناساقی ناره خانه کاره و افاکشم
 — من تیره راه نهم اما دوتومون و اخار بوکونی
 کولینه ورجا ایزه گرگ پیه اصل بیهینی
 اوسانی مردگوده رخته لباسه واسینی
 بعد از آن گوشه بسی آخره کاره بیدنی
 — راستی گی واللہ اشانی امرا هتو واستی کودن
 پرجه سر پیش بامو ، و اشاخو باله فوکودن
 اشانی شکوه اگر جغلانه پره ره بگم
 خو چومازاغ دگانه کی خو ترا طلاقه دم

— خب تی ارباب چی کونه؟ بازم خوکاره سرایسا
 او دوچولکسته دیما باز داره یا طلاقا دا
 تی آویستی مرا امروز بییده محل ننا
 هی مرا لوچان بزه کبھی بوکود خو دهنه
 — ای خاخورجان بجهنم ایتساده کرا بره
 اسچی اروزانه ای ذره پول زیاد داره
 مردا که تومان دوتا به انی سر باد دکفه
 زنا که نامه بری انی دهن آب حکفسه
 همه تقصیر تیشینه مرد ره دلسوزی کونی
 تی جانہ غرصه دهی رختا پی نیک دوزی کونی

در تمام اوقات سال دلم بترکد نمیتوانم جایی بروم
سلامتی و بیماری برایم مطرح نیست باید کارخانه را انجام دهم
- من تو را راهنمایی میکنم اما بدان که باید
دو تومان خرج کنی دور بریزی
نزد گولیهایی یکقدری پیه گرمی اصل بخری
و آنرا به لباس و پوشاک نزدیکان شوهرت بمالی
و بعد از این کار، در یک گوشه‌ای بایستی و سرانجام کار را بگیری
- راست میگوئی بخدا باید با اینها همینطور معامله کرد
از حدشان تجاوز کرده اند باید شاخ خوبالشان را قطع کرد
گله اینان را اگر به پدر بچه‌ها بگویم
بمن چشم غره میرود و میگوید طلاق خواهی داد
- خوب، اربابت چه میکند آیا گماکان سرکارش هست؟
آن زن چروکیده چهره را باز دارد یا طلاقش داد؟
هووی تو امروز، مرا دید و اعتنا نکرد
متصل بمن دهان گچی میکرد چانه اش را به چپ و راست میگردانید
- ای خواهر جان اینها به جهنم، دارد زن دیگر میبرد
چراکه این روزها قدری پول زیادتر انداخته کرد
مرد که شلوارش دوتا شد باد به گله اش می افتد
همینکه نام زن را نزدش ببری آب بدھانش میافتد
- همه تقصیرها با توست که برای شوهرت دلسوزی میکنی
به تنت رنج میدهی رختهایش را وصله میزنی

انی ماله خرچ بوکون ونال ایتا دوتا ببه
 مردا که فنا بوکون بس تی ایتا جگا ببه
 — هنقدر نذر کونم دعا کونم نیاز کونم
 هنقدر بزن بزن دعوا کوتا دراز کونم
 امه جفلانه پر ، سنگ دیله نرما نیبسه
 هیذره خوش نیگه صحبت نوکونه گرما نیبسه
 — بلکه جادو بوکودید بلکه نظر بی چه دانی؟
 خوبه ایپچه ملاقه بج سه چهار ماه اوسانی
 ایذه یکشنبه روزا باطل السحر آب و اخور
 ایذه چارشنبه خاتون بس دوسه بار جانه خاخور
 — ای خاخور با جک و جادو بخت آدما رو ناوره
 مرد خودش وا خوب ببه وسنه چوما سو ناوره
 می عمو دختر مرد ، غش کونه خوزنا که ره
 رخت هینه طلا هینه خو زنه ره زاکانه ره
 — رخت بوگوفتی چیره اسباب مسباب بو جور بوشو
 شیرین روده دوتا سی شی بو ایتاسی شی بوبو
 — ای خاخور دماغ داری گرانیایا چیکار داری؟
 مرد چوم شیش تا تیره خرچ بوکونه ازارداری؟
 خوب خاخور قصابانه مگر خوره بلا بزه
 هر تا قصابه دینی خو دوکانه درا فوزه

مال و دارائیش را خرج کن نگذار یکی دوتا شود
 مرد را فنا کن تا جایت محفوظ باشم
 — اینقدر نذر و نیاز و دعا میکنم
 اینقدر بزن بزن و مشاجره کوتاه و دراز میکنم
 دل سنگ پدر بچه‌هایم نرم نمیشود
 حرف خوش نمیزند صحبت نمیکند گرم نمیشود
 — بلکه جادویش کرده باشند نظرش زده باشند چه میدانی؟
 خوبست سه چهار ماهی با اندازه یک ملاقه برنج
 برداری در روزهای یکشنبه بعنوان باطل السحر آبش را سربکشی
 یکقدری شبهای چهارشنبه بانتظار اثرش صبر کنی خواهرجان
 — ای خواهر، با جادو و جنبل، شانس به آدم رو نمیاورد
 مرد خودش باید خوب باشد و سمه بچشم روشنائی نمی بخشد
 شوهر دختر عمویم برای همسرش غش وضعف میکند
 لباس و طلا برای زنش و بچه‌هایش میخورد
 — از رخت حرف بمیان آوردی؛ چرا قیمت اشیاء بالا رفته‌اند
 روده ماهی دوتایش سی‌شاهی بود حالا یکی سی‌شاهی شده
 — ای خواهر، حوصله‌داری، به‌گرانی چکار داری
 چشم مرد کور باید خرجت را بعهده بگیرد مگر دیوانه‌ای؟
 خوب خواهرجان مگر قصابها بلا زده شده‌اند
 دکان هر قصاب را که نگاه میکنی درش بسته است

الان ده‌تورش تره موسمه باقلا محله
 من و تو چی دانیمی ، قصاب دوزدو دغله
 - بشناوستم تی پسر گه خو اداره نشما
 خایه دوکان واکونه سراکونه خوشکما
 راستی آن راسته دروغه چیره گه کار نوکونم
 خوبه تی زاگ زراچنتا کلام گب بزنام
 - آخر ای جانه‌خاخور هرچی انه تشر زنام
 فحش دهه گروب نهه گه‌خو اکارا نوکونم
 گه اگر خو دوسه ماه خدا نوکود ناخوشابم
 ای نفر ده‌خوجگا سرآیه از کار دکفم
 - راس گه والله بخدا کاسبی خیلی بهتره
 کاسب چانچو بکول ، هیذره نانه ضرره
 خوب خاخور ده‌خداحافظ و ایشم کار دارمه
 تو خودت وا بدانی که من دو سربار دارمه
 - ائو مگر آتش واستی باموئی شتاب کونسی
 راستی می درده دیلا هیچکس ره‌گب نزنسی
 راد باز قلعه‌ای ره‌سیا کلاچ خیر بـــره
 آدما رسوا کونه هیچی اونا تـــباب ناوره

الآن فصل ترش تره و موسم عرضه شدن باقلی است
 من و تو از دوز و کلک قصابها چه میدانیم
 - شنیدم پسر ت میگوید دیگر به اداره نمیروم
 میخواهد دکان باز کند و شکمش را از گاسبی سیر کند
 چرا میگوید کار نخواهم کرد آیا این مطلب راست است
 چه خوب است با پسر ت در این باره چند کلمه صحبت کنم
 - آخر ای خواهر عزیز هر چه تشرش میزنم
 فحش میدهد و خود را با کلمات رکیک مقید میسازد که این کار را نخواهد کرد
 میگوید اگر خدای نکرده دوسه ماه بیمار شدم
 یکی دیگر سر جایش خواهد آمد و او طبعاً " از کار خواهد افتاد
 - بخدا راست میگوید گاسبی خیلی بهتر است
 گاسبی که چنانچوبه گولش باشد هیچوقت ضرر را نمیداند
 خوب ، خواهر جان خدا حافظ باید بروم کار دارم
 تو خودت باید بدانی که من دو سر بار دارم
 - عجب ، مگر برای آتش آمده ای اینطور شتاب میکنی
 مبادا درد دل گردنم را برای کسی باز گوئی
 کلاغ سیاه به راد باز قلعه ای خبر خواهد داد
 و او آدم را رسوا خواهد کرد و هیچ چیز تاب مقاومت با او ندارد

واجب الحج

کنم اقرار تی ورجا جانعلسی
به خدا و به رسول و به ولی
دارم اقرار که از دزد و وزیر
آخر الامر ، شیدی هاگیله جیر
من اگر سستمه در خمس و زکات
عوضش فرزومه در صوم و صلوات
یخ و یخبندان ، سرما و ایساز
نوکودم ترک وضو و ترک نماز
با وجودیکه نارم خط و سواد
خب دهم توفیرت با سین و صاد
تا هسا حبه‌ای از مال صغیر
من نخوردم نامو اصلا " مرا گیر
دوزدیه ره نوشومه دیواره‌سر
هاترازوها دوکان می سنگ
صله ارحام خویشاوند گدا
نوکودم چون بسپردم بخدا
که خداوند رحیم و رحمان

انتقاد از کارهای ظاهر الصلاح

نزدت اقرار میکنم ای جانعلی
سوگند به خدا و به رسول و به ولی
اقرار میکنم که دزد و وزیر
عاقبت زیر همین خاک خواهند رفت
من اگر در دادن خمس و زکات تنبل هستم
عوضش ، در روزه و نماز چالاکم
بهنگام یخبندان و سرما و ایساز
وضو و نمازم را تکرار نکردم
با وجودی که خط و سواد ندارم
فرق بین ث و س و ص را خوب تمیز میدهم
تا حال ، حبه‌ای از مسکال صغیر
نخورده‌ام و اصلاً " به‌گیرم نیامسد
به قصد دزدی روی دیوار کسی بالا نرفته‌ام
سنگر من همین ترازو و همین دکان است
از خویشاوندان بی چیزم صلح رحم بجا نیاوردم
چونکه همه‌شان را به خدا سپردم
از آن جهت که خداوند بخشنده و مهربان

هر که دندان بدا نان هم خایه دان
 هر کسی روزی خو قلبه خوره
 ایتا لاتسه ایتا میلیان دواره
 چون می دیل صافه می ایمان محکم
 فضل حق شامل حاله کم کم
 نظر لطف هایکسال و دو سال
 پورا بو چالسه چوخول مالسال
 دس بزم خاکسه بوبوستسه الماس
 روز بروز جور بوشو نرخ اجناس
 خدا اقبال بده مشتکی جانعلسی
 بعد از آن مال بده مشتکی جانعلی
 زن بیسردم دو واره خانه بیهم
 چن جریب آباد و ویرانه بیهم
 کاشکی سی سال هتو جنگ بیویسی
 به هاترتیب و به هارنگ بیویسی
 الفرض از تو چی پنهان سه سه سه
 واجب الحجم و می وزنه سه سه سه
 یاد کعبه دکفیم لولا بمسه
 هتو شیدا بمسه شنگولا بمسه
 ان اونا حاجی گه من غش کونمه
 حاج آقا لاجی گه من غش کونمه
 آبله ، تذکره و ضد تیفسوس
 همه چی حاضره ، دینار ، اتوبوس

به هر که دندان داده نان هم خواهد داد
 هر کسی روزی قلبش را می خورد
 یکی لات و بی چیز است و دیگری ثروتش از میلیون می گذرد
 چون دلم صاف و ایمانم محکم است
 فضل خداوندی کم کم شامل عالم میشود
 در نتیجه نظر لطف الهی است که در این یکسال و دو سال
 چاله چوله هایم پر شده مالامال گردید
 به خاک دست زدم الماس شد
 نرخ اجناس روز بروز بالا رفت
 خدا به آدم اقبال بدهد ای مشهدی جانعلی
 بعد از بخت و اقبال ، ثروت و مال گرامت بفرماید ای مشهدی
 دوباره زن بردم و خانه خریدم
 چند جریب ملک آباد و خرابه خریدم
 اینکاش سی سال دیگر این جنگ ادامه می یافت
 به همین ترتیب و بهمین وضع امروزی
 غرض اینکه از توجه پنهان ، از سه سه
 واجب الحج شده ام و وزنهام پر گردیده
 هر وقت به یاد کعبه می افتم به خود می پیچم
 و بی اختیار شیءدا و سنگول می شوم
 این به آن حاجی میگوید به من شرف دست می دهد
 وقتی میگوید حاجی آقا لاهیجی ، من غش وضعف می کنم
 تذکره و تلقیح آبله و سرم ضد تیفسوس
 همه را آماده کرده ام حتی پول خارجی و اتومبیل را

داشته دارائی تـسـرا اسپرمـه
 ای لحظه کرا تی دعایـه برمـه
 خایمـه مکه بشـم جانعلی جان
 جان تو جان می خانـه می دوکان
 بسلامت روی و باز آئیـی
 مثل اردک روی و غـاز آئیـی

صوب ایـذہ زوتر آئیـی تی کاره سر
 بعد ظهران نوخوسـی جانہ پسر
 من کہ نیسام می عوض بزـن اذان
 می مانستن تی نمازہ زود بخـوان
 خیکانا پیا شبان موش نزنـه
 بچ کیسانـه سولاخا نوکونـه
 تی چومانـه و اکون او دیوار کنار
 سه تا مولائیـی نه شیشتا نام نـدار
 اشانہ خـب خوبکانہ اورشینـی
 ایتا جوب وایتا اشکور دوکونـی
 مشتسره گی آقا ا جان بیعیـره
 مولائیـی مولائیـه طارمسـره
 خایمہ مکه بشـم جانعلی جان
 جان تو جان می خانـه می دوکان

همه دارائیم را اکنون به تو می سپارم
 یک لحظه دارم دعایت را به خارج می برم
 می خواهم به مکه سفر کنم ای جانعلی عزیز
 جان تو جان خانه و دکانم خوب از آنها مواظبت کن
 انشاء الله بسلامت روی و بازگردی
 و چون اردک روی و غـاز برگردی

صبحها یگقدری زودتر سرگارت بیـا
 بعد از ظهرها مبادا پسر جان بخوابی
 من که نیستم به عوض من اذان بیـزن
 همچون من ، نمازت را زود بخـوان
 خیکهای روغن را مواظب باش موش نزنـد
 کیسه های برنج را سـوراخ نکنـد
 چشمهایت را باز کن ، در کنار آن دیوار
 سه کیسه برنج صدری است و شش کیسه برنج بی نام
 آنها را ، خوب به هـم می ریـزی
 یک کیسه جو یک کیسه خرده برنج را با آنها مخلوط می کنی

به مشتری بگو آقا ، این جان بمیـرد
 برنج مولائی اصل است برنج صدری طارمسراست
 می خواهم مکه بروم ای جانعلی عزیز
 جان تو جان خانه و دکانم ، مراقب باش

به سلامت روی و باز آئی
مثل اردک روی و غراز آیی

واکونی دوکانه بسم الله بگو
نیشینی پیشخان ، بسم الله بگو
تا خدا بده دکانه برکت
دورا به از امه دستگاه نکبت
دوتا خیک روغنہ پس پیرار ساله
گفته اوگوشسه بوبوسته نوخاله
ای روزا مجال کونی آبا کونی
ایتا بار سیب زمینی دوکونی
مشری ره خوری قسیم آیه
روغن خالص کرمانشایه
خایمه مکه بشم جانعلی جان
جان تو جان می خانه می دوکجان

xxx

نشین پشت ترازو بی وضو
خیر و برکت شه از می ترازو
جانه شاگرد تی حواسا جماکون
دوتا سنگه ای منی نسه او درون
ایتا سنگ یکمن ویازده در مسه
اویتا سنگ یکمن ده درم کسه

به سلامت بروی و باز گـردی
و چون اردی روی و غاز برگـردی

xxx۱

دکان را که باز گـردی بسم الله بگو
پشت پیشخان که نشستی بسم الله بگو
تا اینکه خداوند به دکان برکت دهد
و نکبت از کسب و کارمان دور گـردد
دو خیک روغن از سه سال پیش
در گوشه دکان افتاده و نخاله شده
یکروز باید فرصت پیدا کنی خیک روغن را آب کنی
یکبار سیب زمینی در آن بریزی
برای مشتری قسم غلیظ یاد کنی
که روغن خالص گرمانشاهی است
میخواهم مگه بروم ای جانعلی عزیز
جان تو و جان خانه و دکانم

xxx

پشت ترازو هیچگاه بی وضو نشین
زیرا خیر و برکت از ترازو خواهد رفت
ای شاگرد عزیز ، حواست را خوب جمع کن
دوتا سنگ یک منی در درون دکان است
یکی از آنها یک من ویازده درم بالاست
دومی از یکمن ده درم کمتر است

جنس هینسی دوکانه ره آیتا اوسان
 مشتره چیک چی فادی اویتا اوسان
 نکنی سهو و خطا ترا بخدا
 نکنی حاجی بعد از اینسه توگدا
 خایمه مکه بشم جانعلی جان
 جان تو جان می خانه می دوکان

xxx

تی دیما ماشین بزن تغ دنگان
 تی دسا حنا بنسه دوعا بخوان
 ایتا خم پور داریمی اروا دوشاب
 هرچی بفروختی دوکون هونقذر آب
 موش اگر دمردده دوشابه میان
 یواشه موشه دوما بیگیر فیشان
 حاجی خانه رودباری دوشاب خوره
 پول اگر ناره نسیسه بیره
 فروشی تو ندا تون دوشاب زره
 بعد از اون ککر زنی تی دست و پره
 جانہ زای نجست و پاکه بشناس
 نا هساپاکه می دوکان و اسناس
 پولانه بانگ فاندن سوابنسه
 فادن اعیانانسه قرض الحسنه

جنسی که برای دکان میخوری اولی را بردار با آن وزن کن
 به مشتری چیزی که می فروشی با دومی بکش
 مبادا تو را بخدا سهو و خطائی ازتوسر بزند
 و حاجی آیندهات را گدا و بینوا سازی
 میخواهم مکه بروم ای جانعلی عزیز
 جان تو و جان تو و خانه و دکانم

xxx

به صورتت ماشین بزن تیغ نینداز
 به دستت حنا بگذار و دعا بخوان
 یک خم مملو از دوشاب اروا داریم
 هرچه از آن فروختی همانقدر آب بریسز
 موشی اگر میان دوشاب مرده باشد
 دمب موش را به آرامی بگیر و دور بینداز
 حاجی خان رودباری دوشاب خور است
 اگر پول نقد نداشته و نسیه ببرد مانعی ندارد
 به عجله ، دوشاب زردوش را به فروش رسان
 و بعد از آن دستت را بشوی و گر بسزن
 ای فرزند عزیز نجسی و پاکی را بشناس
 تا به حال ، دوگان و اساسم پاکنند
 پول را بانگ نده جدا بگذار
 به اعیانها قرض الحسنه بده

مه‌ادا مردمه تنزیل فاگیری
 اگر تنزیل فاگیری لال بیمیری
 پوله تنزیل چه مانه آتسه بور
 وای از تنگی و تاریکی گور
 من ایتا را دانمه راسته رایسه
 نه تنزیل کفتنیسه نه گونایسه
 چل تومن پوله وایتا حب نبات
 شصت تومن صلح کنی با صلوات
 به سلامت روی و بساز آئی

مثل اردک روی و غماز آئی
 خرجی ره هر شب آیه می پیله زن
 تی دهن زبان دره تشر بسزن
 کوچی تا بی ولد و اولاده
 خدا یه خوش آیه بیشتر فاده
 پیله خانه کوچی خانه دو تا زن
 از دویست تا نیبه بیشتر جمعا
 حاجی نصرت که کیلان شایه خوره
 خونکه نانه آب زنه نیشینه خوره
 او یارو لتت نشای پسا کار
 پیجا چشما دبدده سفره کنار

مبادا که از مردم نزول بگیری
 اگر نزول بگیری لال بمیگیری
 پول نزول به شعله آتش میماند
 وای از تنگی و تاریکی گور
 من یک راه راست می دانم
 نه تنزیل گفتنی است نه گناه
 چل تو من پول و یک حب نهمات را
 با شصت تومان با صلوات صلح می کنی
 به سلامت بروی و باز آئی
 مثل اردک بروی و غاز باز آئی

زن بزرگم هر شب برای خرجی می آید
 زبان در دهان تست توپ و تشر بزن
 اون کوچگه بی فرزند است
 بیشتر به او داده شود خوشایند خداست
 برای خانه کوچگ و بزرگ و دو تازن
 جمعا "از دویست تومان بیشتر نشود
 حاجی نصرت که پرنده گیلا نشاه را می خورد
 به نان خشک آب می زند و می نشیند و می خورد
 آن یارو که پاکار لشته نشاست
 در سر سفره ، چشم گریه را می بندد

هتو پن غاز یک‌شیه وا ، و چینیه
 رعینه خونابه شیشه دوکونیه
 انتخاباته گبسه ، دیم بالا دیسم
 اوشانی خون به اوشانسه سرودیم
 فاندری مرغ وکیل ، ایشپته‌کا
 وای به احوال خروس و خوتکسا
 الفرض لاتمه قارون نیمسه
 صاحب میلیون و بیلیون نیمه
 وا قناعت بوکونید یاد بیگیرید
 چی خبر ایسه ، می کوفتا بوخوریید
 اما او کورکی هیجده سالسه
 پرو مار ناره ، یتیمه جفله
 اونکه با غمزه و ناز آیه دوکان
 کاس چوم ، گرنجی مو ، سرخه جولان
 اونکه خو ناخونا نیشتر بوکوده
 اونکه خوا بروییا ایشکر بوکوده
 پانه ، پا اوسانه ، چه مانه ؟ تورنگ
 کتله کفش دوکونه مال فرنگ
 انی دامسن کوتایه تا زانسه
 لوچ نیسه ، لوچان زنبه مه بانسه
 لوچان و خنده ایجانسه عالیسه
 مرواری قوطی کلید قلقلیه

و به این ترتیب پنج غازها و یکشاهی‌ها را جمع می‌کنند
و خون رعایا را به شیشه می‌کنند
صحبت از انتخابات مجلس است دیم بالا دیم
خونشان به سر و رویشان
وکیل مرغ را می‌بینی ، اشپیتگا است
وای به احوال خروس و خسوتگا
بهر حال ، من لاتم و قارون نیستم
صاحب میلیسون و بیلیسون نیستم
باید قناعت و صرفه‌جویی را یاد بگیرند
مگر چه خبر است ؟ کوفت بخورند
اما آن دخترک هیچ‌جده ساله
که پدر و مادر ندارد و یتیم و بچه سال است
آنکه با ناز و غمزه به دکان می‌آید
چشم زاغ ، فروری مو و سرخ‌گونه است
آنکه ناخنش را نیشتر کرده
و ابرویش را نازک کرده
قدم می‌نهد و قدم بر میدارد ، عین قرقاول
گفش چوبی گار فرنگ به پا می‌کند
دامنش تا زانوس و کوتاه است
چشمش چپ نیست ولی از روی تمسخر چپ می‌کند
چنین حالتی که توام با خنده باشد ، عالی است
کلید قوطی مروارید ، با قل‌قل دادن صورت می‌گیرد

انی لب ، ولش نوخورده ، ولشسی
 انی چشم مژه ، تیج و تمشسی
 لبه لب خالش ، عینا " چه مانه
 زغالی برفه ره ، کوره سوجانسه
 دیمه دیمه ، سالک مالسه داره
 ماچی پامته ره ، پا چالسه داره
 برفه تن ، جان و بلوری دس و پر
 دو تا لیمو چی چی لورزه سینه سر
 اونکه هر هفته ای شب جیم زمه
 شم اويا یتیم نوازی کونمسه
 هفته ای صد تومن او جغله فسادن
 به حساب خرج خانسه جم بزن
 تو دانی من حاجی شیخه مریدم
 مؤمنم ، مقدسم ، ریش سفیدم
 حاجی شیخ گفتی ای روز منبره سر
 ایها الناس امان از محشر
 هر که یاری نسما یسد به یتیم
 می فتد کله معلق به جحیم
 طلبیا " للمرضات الایسه
 که خدا از می نیست آکایسه
 بار الهیا به حق پیغمبر
 من بیچاره بیامرز و ببر

لبش ، تمشک نخورده ، تمشکی است
 مژه چشمش ، همچون خار ، تیز است
 خال پهلوی لبش ، به چه می ماند
 به مرد زغالی که هنگام باریدن برف ، کوره آتش کند
 در کنار چهره اش نشانه ای از سالکی دارد
 برای زیر مژه بوسیدن ، جای پا دارد
 تنش همچون برف سفید و دست و پایش همچون بلور درخشان
 و دو پستانش بسان لیمو ، روی سینه اش لرزان
 آنکه در هر هفته یکشب ، غییم می زند
 نزدش می روم و یتیم نوازی می کنم
 هفته ای صد تومان به آن بچه بده
 و به حساب خرج خانه منظور بدار
 تو میدانی که من مرید حاجی شیخم
 مؤمن و مقدس و ریش سفیدم
 حاجی شیخ یگروز بالای منبر می گفت
 ای مردم ، امان از روز محشر
 هر کس به یتیم یاری نکند
 گدایان را به جهنم خواهد افتاد
 محض رضای خداست
 خدا از قصده و نیتم آگاه است
 خداوند ، تو را به حقیق پیغمبر
 من بیچاره را بیامرز و بمیران

شاعر رشتیسا ، افراشته نسام
نسیه یکشی فاندن جان کلام

www.KetabFarsi.com

به شاعر رشتی که افراشته نام دارد
مخلص کلام اینکه یگشاهی نباید نسبه بدهی

www.KetabFarsi.com

سجل فاگیران^۱

ره آشوره ، خبرداری سجل فاگیران بامودی
نه ای نفر ، نه دو نفر ، عده افغان بامودی
پاتوک پاتوک پرچینه کون ، جخوس بیدین چی خبره
نشان بزه ، عصا به دس کیخداخانه محشره
اشانی کولایه اسب نال ، هه پیله گی ایتا آپاره
اشانی عصالو پایه یه ، گردنا قنناق بنددره
اونکه اونی دیمه کوله ، خال زره نشان دره
فارسی گب زنه همش ، هون هوشانه پیله تره
ای لنگه تونگ به دس داره ، اوتونگ چیره ساعت داره ؟
منکه نیده بوم تا هسامرداک و تونگ . ره آشوره
تلاره سر فامج کونه ، خو میرزانا دستور دهه
فاش دهه ، خنده کونه ، بعینه اربابه مانسه
دیروز بوشوم سجددره ، می دیل زه ای تراف تراف
تا دوخاده نامت چیه ؟ می دیل دکفته بهمه نواف

پسر، آشور، خبرداری که مامورین شناسنامه آمده‌اند؟
نه یک نفر، نه دو نفر، بلکه مانند فوج افغان آمده‌اند
پاورچین، پاورچین، زیر پرچین پنهان شوبین چه خبر است
از نشان زده‌ها و عصا به دستها در خانه؟ گد خدا محشر است
نعل اسب کلاهشان باین بزرگی است باندازه یک سنگ صاف
عصایشان چوب باربری و درگردنشان بند قنناق آویخته
آنکه روی برجستگی چهره‌اش خال زره‌نشان دارد
و همه‌اش فارسی صحبت میکند همان بزرگتر آنهاست
یک النگو در دست دارد و معلوم نیست آن النگو چرا ساعت‌دار است
من که تا به حال مرد النگو به دست ندیده بودم آشور
روی تالار قدم می‌زند و به منشیانش دستور می‌دهد
فحش می‌دهد می‌خندد بعین مثل ارباب خودمان
دیروز برای شناسنامه‌ام رفته بودم دلم تاپ تاپ می‌زد
تا صدا گرداسمت چیه؟ بند دلم پاره شد

۱- این شعر را در دورانی که مامورین سابق آمار برای صدور
شناسنامه اهالی به دهلت میرفتند و مقصود از این کار تهیه آمار
از ساکنین روستاها و سرشماری بوده سروده است.

بگفتهء غلام بچه خاش حسنه ، نقی پسر
 خو چومانه زاغ دگاده فاندروستی ، خاک بهمه سر
 می گازه گوشتا فاندروست می گوشه پوشنا فاندروست
 می گردن رگا بیده هایچه می موشتا فاندروست
 می دیم بوبو دیواره گیل هی مرا جودگی او کوفت
 اسامگر ولاکونه چومان میشین ار سو دکفت
 می مار می زن می سه تازای ، همه تا از سیا سفید
 یکان یکان من بگفتم اون بینیو پشت قبض رسید
 ایوار بیدم کال کالر بگفته اُ ، پسر ، حسن ،
 تو بیست ویک مائل نوکون اینجارا یک انگشت بزن
 مرا گوئی؟ چنگرا بوم ، خیال بوکون موشورفه آب
 فوومی گردنه پسه گلاب تی رو بوبوم خراب
 ایوار بیدم کخدا صفر هرای زنه . "ره حسنه"
 چیره گبا جواب ندی؟ تی دهنه زبان دینه ؟
 ایوار دووار خواستیم بگم تی سرقسم کخدا صفر
 پول امراجیویزانه ای تی کوچی پسر تی پیله پسر
 تی همسایاتی دارسایاتی خونکا تی مرغ تی سگ
 همه معاف همه لحاف خاش حسنه لاپ بیسته یک
 فردا من اجباری بشم می جغلانه کی وابداره
 غرامته کی واسی فاده می مزرعه کی وا بکاره ؟
 چی دردسر می پیله انگشتا بزم باموم به جیر
 لال بیمیری کخدا صفر خیر نوخوری سجل فاگیر

گفتم غلام بچه، شما حسن لاغره فرزند تقی است
چشمانش را به من خیره کرده می نگریست ، ای خاک بر سرم
لشه دندانم را نگاه کرد ، مشت دستم را دید
صورتتم با این معاینات شد مثل گل دیوار و پته پته افتادم
حالا مگر ول کن معامله است ، چشمانم سیاهی گرفت
نام مادرم ، زخم ، سه تا فرزندم همه را از سیاه و سفید
یک یک بر شمردم و او قبض رسید نوشت
یکدفعه دیدم صاف و پوست کنده گفت . پسر ، حسن
تو بیست و یک ساله و مشمولی ، معطل نکن اینجا را انگشت بزن
مرا میگوئی؟ چنگر شدم (خشکم زد) انگار یک مشربه آب
به پس گردنم ریخته شد و گلاب بروی شما خراب کردم
یکدفعه دیدم که خدا صفر فریاد میزند . پسره حسنگ
چرا جواب نمی دهی؟ مگر زبان به دهان نداری ؟
یکبار و دوبار می خواستم بگویم به سرت قسم ای که خدا صفر
پسر کوچک و پسر بزرگت را با پول از معرکه در بردی
همایهات را منشته زیر سایه درختت را اخوتگا و مرغ و سگت را
همه را معاف کردی وزیر سرپوش گذاشتی ولی حسن لاغره را مشمول
فردا من به نظام وظیفه بروم بچه هایم را چه کسی باید نگهدارد
مال الا جاره را چه کسی باید بدهد و مزرعه ام را چه کسی بگارد ؟
در دسرندهم انگشت بزرگم را زیر صورت مجلس زدم و پائین آمدم
لال بمیری که خدا صفر خیر نبینی با زرس شناسنامه

پا برنده گيله مرد

در زمستان

ای پا برنده گیلهمرد، ور بکشه تومان بـــــــره
چلبه درونی ، چله درون ، چانچوبکول هیست و چوره
مردم دس چوپور نایه ، تی پیشانه عرق دره
ای خدا ترا برکت بده ، قوت بده ، ترا بداره
شهره تو آباده کونی شهری شیمه جیره خوره
تو بار جیر ماندی بکوده برف گوله گوله باره
اوتول شخصی بوق زنه چل دپاچه ترا دواره
اونکه او پوست دوخوفته نا شمهرا ایجورده فاندیره
من دانمه تونم بدان هو پيله گیل تی نوکـــــــره
شهره تو آباده کونی شهری شیمه جیره خوره

وصف الحال دهقان گیلانی در فصول مختلف سال

ای گیله مرد پابرهنه که لبه شلوارت را بالا کشیده‌ای
در میان گل درچله زمستان ، چانچو به کول خیس
شده و آب از سرو کولت سرازیر است
دست مردم از سرما جمع نمیشود و تو پیشانیت عرق کرد
خدا برکتت بدهد قوتت بدهد ، تو را نگهدارد
شهر را تو آباد میکنی ، شهریها جیره خور شمایند
تو در زیر بار خسته و مانده در حالیکه برف بشکل گلوله میبارد
ماشین شخصی بوق میزند گل بسویت میپاشد و از تو رد میشود
آنکه ته ماشین قائم شده بشما طور دیگر نگاه می‌کند
من میدانم تو نیز بدان که همان گیلک بزرگ نوکر توست
شهر را تو آباد میکنی شهریها جیره خور شمایند

در بهار

افتاب چه دریا پر نزه تاریک سفید صبح بهار
 اوپرکانه دپرکانه جنگله اوخان بلبله هوزار
 شهری بهفتا خواب دره تو ویریزی بعشق کار
 تی برورو شوروم شوره کی ره اجور میسره؟
 شهره تو آباده کونی ، شهری شیمه جیره خوره
 شهری بنفشه نوبری اوسانه زنه خوشینه سر
 هانوبری تی پیا جیری واجه فوجه لشک و لور
 فرق معامله بیدین سینه و پا زیرو زبر
 بهتی بجسته رگ قسم ، باز تی مقام بجور تره
 شهره تو آباده کونی ، شهری شیمه جیره خوره

در تابستان

قلباسد زواله ره آفتاب زاله درونسی
 زلزله خواندن نتانه ، تو همسایه یاور کونسی
 شهری کشاشو بالشه تو ایتا کسه حاصل چینی
 تی قورقوشوم جانہ بنازم مرغانه دشکن نظره
 شهره تو آباده کونی ، شهری شیمه جیره خوره
 شهری سراوضایه نیدین وقتی که لخته به برس
 اتحفی بهم نرس ، چهار تا خاشه کس به کس
 فو بزنی درازه به عاجزه از ایتا مگس

هنوز خورشید از دریا طلوع نکرده در تاریک روشن صبح بهار
 ؟ انعکاس صوت بلبل در میان جنگل برگهای درختان را به تکان در میاورد
 شهری در خواب عمیق فرورفته و تو بعشق گار کردن بر می خیزی
 چهره ات را مه صبحگاهی می شوید چه کسی را چنین دست میدهد
 شهر را تو آباد میکنی ، شهریهها جیره خور شمایند
 شهری ، بنفشه نوبرا بر می دارد به سینه اش می زند
 همین بنفشه تازه زیر پای تو بطور انبوه و فراوان ریخته شده
 فرق معامله را بنگر سینه و پا پائین و بالا
 به رگ برجستهات سوگند ، باز هم مقامت بالا تر است
 شهر را تو آباد میکنی ، شهریهها جیره خور شمایند

درتابستان

در وسط تابستان در بحبوحه گرما و در میان آفتاب داغ
 که زنجیره از خواندن باز می ایستد تو به همسایه کمک میکنی
 شهری در حالیکه بالشد ریفل گرفته تو یک بغل محصول درو میکنی
 بنازم به تن سرب رنگت تخم مرغ نظر بند بشکن گه از چشم بد ایمن بمانی
 شهر را تو آباد میکنی ، شهریهها جیره خور شمایند
 به سر و ریخت ظاهری شهری نگاه نکن وقتیکه لخت می شود بررسی کن
 این تحفه نایاب فقط چهارتا استخوان وصل بهم است
 فوتش بگتی می افتد ، از یک مگس ناچیز عاجز است

توساقي تي پسر ، برار کشتي کونه برم بره
شهره تو آباد کوني شهري شيمه جيره خوره

در پائيز

آفتاب نيشين پائيزه روزان دارانه لا سرخي زنه
تي گاب زيجي جه چرا آموندره مله کونه
ليشه صدایا ايشتاوه ، اوتورايه ، بنده اورسنه
گيشه ، چيري بدست ايسا زاما شه گاوا بيگيره
شهره تو آباده کوني ، شهري شيمه جيره خوره
بج تو کاري ، کج تو داري چاي توتون ، مرکبات
ماست وعسل ، شير و کره ، دوغ و دوشاب ، کبک و کرات
سفره شاه نجفه ، خانه احسانه دهات
بج فروش مرغانا مانه ، شهري دوتا چوم بهدره
شهره تو آباده کوني ، شهري شيمه جيره خوره
تاجر اگر بشکسته ور ، واستي بشه گورا بسر
تيره اگر نبود ببه تي سره فدا گوله عم پسر
زمين تي گاب صندوقه کلید تي بازوی هنر
منکر کيميا بگو ، دهاتي کيمياگره
شهر تو آباده کوني ، شهري شيمه جيره خوره

موشو کاپيش ، شغال و واشک ، خوک وغيره موفتخور
نخوانده مهمانيد همه گرد کله ، تي سفره دور
مفت خوریدی ، جوفت زنیدي ایتا بیجیر ایتا بجور

تو سالمی ، پسر و برادرت گشتی میگیرند و جایزه میبرند
 شهر را تو آباد میکنی ، شهریهها جیره خور شمایند
 در پائیز
 در غروب روزهای پائیز میان درختان سرخی پدید میآید
 گاوشیردهت ، دارد از چرا بر میگردد و مله میکند
 گوساله ماده که صدای مادرش را می شنود از شادی تکان می خورد
 و بندش را پاره میکند
 عروس که ظرف مسی در دست دارد آماده دوشیدن است و داماد
 میرود که گاو را بگیرد
 شهر را تو آباد میکنی ، شهریهها جیره خور شمایند
 برنج میگاری ، کج و چای و توتون و مرکبات داری
 و نیز ماست و عسل و شیر و کره و دوغ و دوشاب و گبگ و مرغ
 همچون سفره شاه نجف ، دهات ، خانه احسان است
 شهری بعین مانند مرغهای علاف میماند که همیشه چشمانشان به در است
 شهر را تو آباد میکنی ، شهریهها جیره خور شمایند
 تاجر اگر ورشکسته شود باید راه گور را پیش بگیرد
 برای تو اگر سالی نبود شود فدای سرت ای پسر عموی گل
 زمین گاو صندوق و کلیدش بازوی هنر تو است
 به منکر کیمیا بگو که دهقانی کیمیاگر است
 شهر را تو آباد میکنی ، شهریهها جیره خور شمایند
 موشوگاپیش ، شغال و بازو و خوک و غیره که همه مفت خورند
 مهمانان ناخوانده ای هستند که در روز سفرهات جمع میشوند و حلقه میزنند
 مفت میخورند و جفت میزنند یکی پائین یکی بالا

با پس و پیش بنده ، فودار موقتخوره سینه سره
 شهر نوآباده کوسی ، شهری شیمه جیره خوره

آشیری که خوب چاکونه پلایا با مرغ و کسره
 اربابه ور ، آخونده ور ، قیمت سرفقلی داره
 کاشکی بغدر آشیر ، قیمت و قرب بنید نیره
 و حال آنکه نونی بی ، شهر و ولایت چسوره
 شهره نوآباده کونی ، شهری شیمه جیره خوره

سفره الوانه کنار من تو به خاطر آورم
 خدا بسی شو و ازهی هرچی دارم از تو دارم
 می دسی و ظلم گولازکونه کوا برا تعریفا درم
 جز نوکی مدحا بکونه اونکه بنام شاعره
 شهره نوآباده کوسی شهری شیمه جیره خوره

بایت را پس و پیش کن و شایکه کن به سینه، همگی مفتخوران
شهر را تو آباد میکنی، شهرها جیره خور شمایند

آشپزی که خوب بپزد پلو را یا مرغ و کـــره
نزد آریاب و آخوند ارزش و سرقفلی دارد
اینگاه به اندازه آشپز برای تو قرب و منزلت قائل میشوند
در حالیکه اگر تو نباشی شهر و مملکت با یر میشوند
شهر را تو آباد میکنی شهرها جیره خور شمایند
در کنار سفره رنگارنگ من بیاد توام
بعد از خدا ترا رازق میدانم، هر چه دارم از تو دارم
دست و قلم مباحث میکنند از اینکه دارم از تو تعریف میکنم
برای مداحی شاعر، چه کسی جز او را تو از دوست
شهر را تو آباد میکنی شهرها جیره خور شمایند

توھی بگو، فل فلکا، شل شله

کبلاحسن رشت کرا خب بونــــدره
فقر و فلاکت جه میان شونــــدره
حاصلہ نازہ کرا آمونــــدره
غصہ نوخوور توشکہ ده وابونــــدره
ھی تو بگو فل فلکا شل شله
دینی اتورمیل چی فراوانہ بو
ناز و نیامت همه ارزانہ بو
شون و آمون یکسره آسانہ بو
دوزد و دغل هر کی بو پنهانہ بو
ھی تو بگو، فل فلکا، شل شله
تی جانہ روز و شب پایہ، نظمیه
و ناله زور بگہ ترا، عدلیه
تی ملکا آباد خوایه، امنیه
ده تی غم و غصہ نانم من چیه؟
ھی تو بگو فل فلکا شل شله
نانم او ایام ترا خاطر دره
کورده زاگان سلندر وشنــــدره
دی بید ا بازاره میان یکسره
خیریه هما کرا داشتا نــــدره
ھی تو بگو فل فلکا، شل شله

گر بلائی حسن ، رشت دارد خوب میشود
فقر و فلاکت دارد از میان می‌رود
محصول تازه دارد ببازار می‌آید
غصه بخود راه نده ، گره دارد باز میشود
تو هی بگو فل فل است و شل شل
می‌بینی که اتومبیل‌ها چقدر فراوان شدند
ناز و نعمت ، همه ارزان شدند
رفتن و آمدن‌ها یکسره آسان شده
دزد و دغل هرکه بود ، خود را پنهان نموده
تو هی بگو فل فل است و شل شل
نظمیه ، جانت را شبانه‌روز محافظت میکند
عدلیه نمیگذارد کسی بتو زور بگوید
امنیه ، املاکت را آباد می‌خواهد
دیگر نمیدانم بعد از همه اینها غم و غصه‌ات چیست ؟
تو هی بگو فل فل است شل شل
نمیدانم آن ایام یاد است
که بچه‌های گرد بالباسهای پاره پاره
در میان بازار دیده میشدند
و انجمن خیریه‌ها همه‌شان را نگهداری میکنند
تو هی بگو فل فل است شل شل

امروز بوشو سربازخانه حظ بوکون
 جاهل جوانان دریدی او درون
 آسانی دیمه گول بعینه اخون
 هرکی نتانه بیدینه سرنگون
 هی تو بگو فلفلکا ، شل شله
 جفلانه من اوسه کونم مدرسه
 آنهفه زا کان شیدی ، ایچی ایسه
 نه ترس دارم ، نه خوف، ونه وسوسه
 اونکه مرا بترسانه کو ؟ کیسه ؟
 هی تو بگو ، فلفلکا ، شل شله
 می پيله زای ، روزنامه خوانه خوره
 تمام دونیا خبرانسه داره
 حیف که نتانم بخوانم من میره
 هرکه سواد داره مگر غم داره ؟
 هی تو بگو فلفلکا ، شل شله
 هرشب ای سیطیر دوسیطیر درس خوانم
 حواس نارم ولی بازم پی کونم
 الان کتاب اولا خوب دانم
 اگر مردم خوانمه تا تانم
 هی تو بگو فلفلکا ، شل شله
 شال و کمر چینه ، بگادم کنار
 نیمتنه شلوار دوکودم با وقار

امروز برو در سربازخانه و خوشحالی کن
 جوانان کم سن و سال را در آنجا خواهی دید
 که برجستگی های صورتشان برنگ خون است
 هر که تاب دیدنشان را ندارد سرنگون باد
 تو هی بگو فل فل است شل شل
 من بچه ها را مدرسه روانه میکنم
 لابد آن همه بچه ها که بعد رسه میروند حکمتی دارد
 نه ترسو و خوفی در من است نه وسوسه ای
 آنکه بتواند مرا بترساند بگو ببینم کیست و کجاست
 تو هی بگو فل فل است شل . شل
 پسر بزرگم روزنامه خوان شده
 به اخبار همه دنیا آگاه است
 افسوس که من قدرت خواندن ندارم
 آنکه سواد دارد چه غم دارد؟
 تو هی بگو فل فل است . شل شل
 شبها ، یکی دو سطر درس میخوانم
 گرچه حواسم سرجان نیست ولی از تعقیب غفلت ندارم
 اکنون کتاب اول را خوب یاد گرفتم
 اگر مرگ و میری پیش نیاید تا آخر عمر ، از تحصیل دست بر نمیدارم
 تو هی بگو فل فل است شل شل
 شال و کمر چینم را بکناری انداختم
 و به گت و شلوار تبدیل کردم که با وقار تر است

کولای پهلوی کونم افتخار
 ترابخداقشنگ نوبوستم برار ؟
 هی تو بگوفل فلکا ، شل شله

جواب

میرزا تقی باز اگبانا زنی
 مردم بدبختیه والله نانی
 تی چومه امرا خبسه همّا دینی
 خدا نکوده بعینه ماهه مانی
 هی مراگی فل فلکا شل شله
 می پلا خور قوندره گه خوایما
 هر جا که من شم گه خونم آیما
 اون مراگه ، و ترا بیایما
 بامو بگفت . خوترا نخایما
 هی مراگی ، فل فلکا ، شل شله
 هی مراگه تو خوراخانم دوخسان
 زناکان نام محترمه در جهان
 لفظ ضعیفه ناورا برزبان
 من که به تنگ باموم خدا ، الامان
 هی مراگی فل فلکا ، شل شله
 نیمساق وروبنده می زن بد دانسه

به گلاه پهلوی افتخار می‌کنم
 ترا بخدا نگاه کن آیا قشنگ تر نشدم
 تو هی بگو فل فل است شل شل

میرزا تقی ، باز از این حرفها میزنی
 تو از بدبختی مردم بخدا خبر نداری
 خوبست که با چشم خود همه را می بینی
 خدا ننماید ، بعین مثل ماه میمانی
 هی بمن میگوئی فل ، فل است و شل ، شل
 عیال من از من گفش قندره میخواهد
 میگوید هر جا تو بروی منم می‌آیسم
 میگوید باید تو را بپایسم
 آمدیم و گفت تو را نمیخواهم
 هی بمن میگوئی فل فل است شل شل
 همه اش بمن متعرض است که باید خانم خطابم کنی
 نام زنان در جهان محترم است
 کلمه " ضعیفه " را نباید بزبان بیباوری
 من که از این حرفها به تنگ آمده ام ای خدا ای امان
 هی بمن میگوئی فل فل است شل شل
 روبنده و نیمساق را عیالم بد می‌داند

گب نزنم ، خوشرا چادر ننه
ایوار ایوار بلند بلند شعر خوانه
بگم نوا می سر مغزا زنه
هی مرا گئی ، فل فلکا شل شله
ایوار گه کی نیمتنه شلوار دوکون
ایوار گه کی تی ریشا هما فوکون
ایوار گه کی ، آروغ نزن ، خوس نوکون
تی دیمما صابون بزن خوشگل چاکون
هی مرا گئی فل فلکا ، شل شله

طلاقه دم ، پخت و پزا خب دانسه
می قبض و اقباضه نویسه ، خوانسه
اگر بدارم ، مرا بی پسا کونسه
والله کس ، می دیله دردا نانسه
هی مرا گئی فل فلکا ، شل شله
اون خوره فکر کونه که پس من خرم
شیطان مرا گه ، ایتا ده بخرم
آبی حیا سر ، آویستی بساورم
اگر نوکودم جه خودش کتخرم
هی مرا گئی ، فل فلکا ، شل شله

اگر ساکت بنشینم بسـرش چادر هم نمیکنند
 گهگاه ، بصدای بلند آواز میخوانند
 بخواهم جلوش را بگـیرم بمغزم میگوید
 هی بمن میگوئی فل فل است شل شل
 گاهی بمن میگوید کت و شلوار بپوش
 زمانی دیگر میگوید ریشـت را بتـراش
 وقت دیگر از آرغ و سرفه‌ام جلوگیری میکند
 بمن میگوید صورتت را با صابون بشوی و خوشگل کن
 هی بمن میگوئی فل فل است شل شل

اگر بخواهم طلا قش بد هم می بینم که از پخت و پز خانه نیک آگاه است
 قبضه و اقباضم را درد او ستدها خوب مینویسد و میخواند
 اگر نگاهش دارم کارم به نا بودی کشیده خواهد شد
 بخدا قسم که کسی از درد دلم آگاه نیست
 تو هی بمن میگوئی فل فل است شل شل
 او بخیالش میرسد که من چیزی نمی فهمم
 شیطان به وسوسه ام میاندازد که یک زن دیگر اختیار کنم
 به سر این زن بی حیا ، هوو بی اورم
 اگر این کار را نکردم از خودش کمترم
 تو هی بمن میگوئی فل فل است شل شل

آخرین گفتار

کبلا حسن یقینه تی عقل بوشو
 آجور گیان تیره زن هیچ نامو
 من ترا گم مملکت آباده بسو
 تو مرا گمی خوزن آطویه او طو
 هی تو بگو فل فلکا ، شل شله
 می خاخوره روز قیامت تی زن
 شاه زنانه اوننه بهتان نزن
 اخلاقا چاکون برار مشتیی حسن
 تا تیره خوش بگذرانی مثل من
 هی تو بگو فل فلکا ، شل شله
 ولا شمسها ضرر دولتید
 باعث بدبختیی ملتید
 ز بسکسه بی عقل و شعور و بدید
 تانم بگم شومیدی هم نکبتید
 هی تو بگو فل فلکا ، شل شله
 ده خدا حافظ کرا من شوندرم
 تی خیرارادره برداندرم
 آخره کلمما کرا گفتاندرم
 آدم انسان بو بوتی نوکرم
 هی تو بگو فل فلکا ، شل شله

گریبلائی حسن یقینا " عقل از سرت رفته
 این نوع حرف زدنها هیچ بتو نیامده
 من بتو میگویم کشور آباد شده
 تو بمن میگوئی زخم اینطوری و آنطوری است
 هی تو بگو فل فل است شل شل
 زن تو که خواهر فردای قیامت من است
 شاه زنان است بهتان زدن به او روا نیست
 اختلاف را اصلاح کن برادر شهدی حسن
 تا روزگارت همچون من خوش بگذرد
 هی تو بگو فل فل است شل شل
 بخدا که شماها به دولت زیان میرسانید
 و باعث بدبختی این ملت هستید
 از بس بی عقل و بی شعور و بدبخت
 میتوانم بگویم هم شوید و هم نکبت
 هی تو بگو فل فل است و شل شل
 دیگر ، خدا بهمراه ، من دارم میروم
 خبرت را دارم برای راد میبرم
 حرف آخر را دارم میگویم
 آدم شو انسان باش نوگرت
 هی تو بگو فل فل است شل شل

زلزله موشلخه

مشتی حسن سلام علیک تی اصل احوال چطوره
تی پلاخور چیکار دره تی بخت و اقبال چطوره
تی کسب و کار رواج داره تی عاشوره حال چطوره
پارسال و دیروزا بیده امروز و امسال چطوره
من تراگم تو ایشاوی زلزله موشلخه
شهر و دهات امن و امان خدا آمه شاهه بدار
ناز و نیامت فراوان خدا آمه شاهه بدار
مشغول کار پیسر و جوان خدا آمه شاهه بدار
بهشت خایه بوستن ایران خدا آمه شاهه بدار
من تراگم تو ایشاوی زلزله موشلخه
الان امه ایران خوره ماشین قند چاکون داره
هزار ماشالله چنقذر ایرنگ لباس قشون داره
پراخوت جنگی داره اوتول داره بالون داره
ایشا الله چن سال دگر ایتا پیله و اقون داره
من تراگم تو ایشاوی زلزله موشلخه
تهران بوشوئی بیمدهای معارفه ساختمانه
عسل فوکون والیس تیره قیر فوکوده خیابانه

مشتی حسن سلام علیک اصل احوالت چطور است
همسرت چکار میکند بخت و اقبال چطور است
آیا کسب و کارت رواج است؟ حال فرزندان عاشر چطور است
من میگویم ————— و تو می شنوی زلزله موشلخه
شهر و دهات امن و امان است خدایا شاه ما را نگاهدار
ناز و نعمت فراوان است خدایا شاه ما را نگاهدار
پیر و جوان مشغول کارند خدایا شاه ما را حفظ کن
ایران بهشت خواهد شد خدایا شاه ما را حفظ کن
من میگویم و تو می شنوی زلزله موشلخه
الآن ایران ما ، دارای کارخانه قند سازی است
ما شاء الله چه قدر سرباز متحد الشکلی دارد
گشتی جنگی و خودرو و بالون دارد
امید است که تا چند سال دیگر کارخانه واگون سازی داشته باشد
من میگویم ————— و تو می شنوی زلزله موشلخه
آیا تهران رفته و ساختمان فرهنگ را دیده ای؟
خیابان ها آسفالت و صاف ، عسل بریز و بلیس

هرچه بخواهی ارزانه هرچی بیگی فراوانه
 ترا باروای تسی پر دهساله پیشه تهرانه ؟
 من ترا گم تو ایشناوی زلزله موشلخه
 او وقتا قزاق آهشین ایتا چماق داشتی بدوش
 شندره بهجیر شندره بوجور ایتا گیوه ایتا چوموش
 ایپاری قصابی کودید ایپاری آبه دوغ فروش
 ایتا کولایه چچ بیگفت اویتا قبایه بزه موش
 من ترا گم تو ایشناوی زلزله موشلخه
 او وقتا راه کربلا چاپو کودید مسافره
 ایتا بنه پیاز ره کوشتیدی پنجا نفره
 الان هو دوزدانه دوشا جای توفنگ کلنگ دره
 جواهر طبق دنه هورا بوشوکی قبادره
 من ترا گم تو ایشناوی زلزله موشلخه
 او وقتا هرگوشه کنار ای کس دو ما علم کودی
 انا بیگیر اونا بچاپ خلقه دوچار غم کودی
 نصف شبه بنه بوگروز هتو شلم قلم کودی
 گفتی منم بزبزا خو کلهیه کلم کودی
 من ترا گم تو ایشناوی زلزله موشلخه

می پیلهزای طهران ایسا مهندسین مدرسه
 شیطان چومه کور و اکوره خوره ایتا پیله کسه
 اونوقتی کویه نیگا کونه دانه طلایه یا مسه

هرچی بخواهی ارزان و فراوان
 تو را به ارواح پدرت تهران ده سال پیش اینطوری بود ؟
 من میگویم تو می شنوی زلزله موشلخه
 آنوقتها قزاقهای ما چماق بدوش داشتند
 لبامهایشان پاره بود بکپا گیوه و یکپا چماق
 یکعده قصابی میکردند وعده های دیگر آب دوغ میفروختند
 کلاه یکی چرکین و قبای دیگری را موش زده بود
 من بتو میگویم تو می شنوی زلزله موشلخه
 آنزمانها در راه کربلا مسافران را غارت میکردند
 برای یک بوتله پیاز پنجاه نفر را می کشتند
 الان روی دوش همان دزدان بجای تفنگ کلنگ است
 جواهر را روی طبق بگذار و از همان راه برو که را قدرت تجاوز است
 من میگویم تو می شنوی زلزله موشلخه
 آنوقتها در هر گوشه و کنار یک نفر دم علم میکرد
 میگرفت و می چاپید ، خلق خدا را دچار غم و غصه مینمود
 شبها شبیخون می زدند و مردم را لت و پار میکردند
 میگفت منم بزبزه ها ، سرش را همچون کلم بزرگ میکرد
 من میگویم و تو می شنوی زلزله موشلخه
 پسر بزرگم ، طهران ، در مدرسه مهندسی است
 چشم شیطان کور برای خود مرد بزرگی است
 کوه را که نگاه کند میفهمد طلاست یا مس است

ایتا چیه میخانکسه اویتا چیه مهندسه
 من ترا گم تو ایشناوی زلزله موشلخسه
 مشتی حسن جان برار ، تی گوش و چشما خب واکن
 مگر ترا جخطر شو برنج ای من چهار تومستون
 ده تا خانه ایتاتیان بیست تا کومه ایتا نوخون
 الانه ارزانه بیدین دعا بعمر شاه بوکون
 من ترا گم تو ایشناوی زلزله موشلخسه

مشتی تقی ای ولاکون ترا باروای اجان
 تی دیل خوشه دماغ چاقه هی تیره یللی بخوان
 تی سیرا بیج روغن داره که گی فلان و بهمندان
 بمن چکار بتو چکار صحبت رشست و اصفهان
 من ترا گم تو ایشناوی زلزله موشلخسه
 می گبا ایپچه گوش بدن تی مخلصم تی چاکرم
 ای پنجاه و پانزده تومون تی دولتی قران دارم
 صلاح و مصلحت خوبه خایم بشم زن بمرم
 جغلانه مار مرا بوکوشست می شکم باورده ورم
 من ترا گم تو ایشناوی زلزله موشلخسه
 دیروز ای جفت قوندره ره همش بیگفته بهانه
 پلا برنجه پا نوکود بوخورده سنگ می دندانسه
 می عملی گاز بشکفته خایم بشم قاضی خانسه
 آمه معامله نیبه بعینه ماست و هندوانه

این یکی کیست؟ مگانیک - اون یکی کیست؟ مهندس
 من میگویم و تو می شنوی زلزله موشلخه
 ای برادر جان شهدی حسن چشمانت را خوب باز کن
 مگر برنج یک من چهار تومان از خاطر رفت
 هر ده خانه یک دیگ و هربیست گومه یک نوخون بود
 امروز ، ارزانی را بنگر و دعا بعمر شاه بکن
 من میگویم و تو می شنوی زلزله موشلخه

ای شهدی تقی تو را بارواج پدرت ولیم کن
 دلت خوش است و دماغت چاق و هی برای خودت یللی بخوان
 سیر سرخ شده ات روغن دارد که از فلان و بهمان سخن میگوئی
 صحبت از رشت و اصفهان بمن و تو چه ؟
 من بتو میگویم تو می شنوی زلزله موشلخه
 بحر فم گوش بگیر مخلص و چاکرت هم هستم
 شصت و پنج تومان پول قران در اختیار دارم
 صلاح و مصلحت خوب چیزی است میخواهم بروم زن بگیرم
 مادر بچه ها ، مرا گشت شکم ورم کرد
 من میگویم تو می شنوی زلزله موشلخه
 دیروز برای یک جفت قنדרه بهانه گرفتی
 برنج پلو را پاک نکرد ، سنگ بدندانم خورد
 دندان مصنوعیم شکست میخواهم از او بقاضی شکایت کنم
 معامله مان نمیشود ، حکایت ماست و هندوانه است

من ترا گم تو ایشناوی زلزله موشلخسه
 تیارت هر شب و ایشه و اگرده تعریف بوکونه
 دو کلاسه فرهنگه نیسده عاشق لیلی مجنونه
 میرغضبه خانه درون خنده بچهره بیرونه
 مردم از اون راضیه دی فقط می دیل جه اون خونه
 من ترا گم تو ایشناوی زلزله موشلخسه
 جیر زن کونه جور زن کونه می جیبه جا پول دوزنه
 پولاشه قنادی شوق شوکولاته گلزاره هینه
 من از نداری زار زارم خانم گرامافون زنه
 جفلاسه ویشتائی داره هفته ای هفرنگ دوکونه
 من ترا گم تو ایشناوی زلزله موشلخسه
 بیرون ایجور بیرون آیه خیال کونه کی دختره
 قرضا کوده جواهرات بگوش و گردنش دره
 انی نقاب ای شاخه یه قوندره بوز چهار ذره
 کس چی دانه انی شوهر مشتی حسن چلنگره
 من ترا گم تو ایشناوی زلزله موشلخسه
 دیشب ناموئی بیدینی خانه درون چسی خبره
 عاشور مار عزرائیلسه می قاتله آدم خسوره
 نمک یارا راستا کوده بسزه می پیشانی سوره
 منکه اونا حریف نوبوم بمشتا گیفتم عاشوره
 من ترا گم تو ایشناوی زلزله موشلخسه

من میگویم — تو میشنوی زلزله موشلخه
 هر شب باید تئاتر برود بیاید و تعریف کند
 هنوز دو کلاس درس نخوانده عاشق لیلی مجنون شده
 در خانه میرغضب است و خندان چهره در بیرون
 مردم از او راضیند فقط دل من از او پر خون است
 من میگویم — تو میشنوی زلزله موشلخه
 از پائین و بالا از جیبم پول می دزد
 با پولهایم میرود از قنادی شوقولات گلزار میخرد
 من از نداری زار میزنم خانم گرامافون میزند
 بچهها را گرسنه نگاه میدارد خود هفتهای هفت رنگ میپوشد
 من میگویم — تو میشنوی زلزله موشلخه
 یک جوری بیرون میآید بخیالش دختر کیست ؟
 جواهری که در گوش و گردن دارد همه اش قرضی است
 نقابش یک شاخه و پاشنه کفشش چهار ذرعی است
 کسی چه میداند که شوهرش شهدی حسن چلنگر است
 من میگویم — تو میشنوی زلزله موشلخه
 دیشب نیامدی ببینی در خانه ما چه خبر بود
 مادر عاشور آدم خور است قاتل من است
 نمک یار را بلند کرد و به پیشانیسم زد
 منگه حریفش نبودم پسر عا شور را بکتک گرفتم
 من میگویم — تو میشنوی زلزله موشلخه

خطاب مجدد

مِشْتی حَسَن خِدا تــــرا عَقْل بَدَه کَمال بَدَه
 مَن گَم وَطَن آبا دَا بو تو مِرا گِی خِو زَن بــــدَه
 مَعْلومَه تِی، کِو لَآ هِنوز عِوَض نوبوستَه نَمــــدَه
 کَلَه بَازَم هُو کَلَه یَه خَاش کِوئِی فِی الجِیبــــدَه
 مَن تِرا گَم تو اِیْشَن سَاوِی زَلزَلخَه مِو شَلخَه

خطاب مجدد

مشهدی حسن خداوند بتو عقل و کمال بدهد
من بتو میگویم وطن آباد شده تو میگوئی زخم بد است
معلوم است که کلاهت هنوز عوض نشده نمدی است
کله همان کله سابق است گدوئی در جیب
من میگویم تو میشنوی زلزله موشلخته

افراط و تفریط

مادر

کُر تو جوانمرگ بی بی ایپچه بیسایا ایا بنشین
چنتا کلمه گب بزن ، دونه می امرا بج دوجین
چنقدر کاغذ سر نقشه کشی سیا کونی ؟
چنقدر شی سرا جیر هی سراجور کتاب خوانی ؟

دختر

ابجی جان وقت عزیزه من تی مانستان نوکونم
ایپچه قلیان چاکنم ایپچه بایم بج پاکونم
من وای درس بخوانم صاحب معرفت بیم
بلانست تسی مانستان آیا تنبل نکفم

مادر

جانہ زای پینیک زنہ رختہ شورہ نوا بدانسی ؟
کله سر پلا بسوجسه تو نواستی اوسانسی ؟
خیر باشد ایوقت منام می پرخانہ ایسابوم
خانہ کارانہ کودیم من همه چه میان دوبوم

دختر

ابجی جان گب نوا زن جبر کرا حل کودندارم
هندسه مسئلانا کرا عمل کوداندردم

در خانواده‌های دیروز و امروز

مادر

دختر. الهی جوانمرگ شوی، یگقدری بیایینجا بنشین
چندکلمه حرف بزن دودانه برنج با من پای کن
چقدر روی کاغذ نقشه میکشی سیاهش میکنی
چقدر هی بالا و پائین میآئی کتاب میخوانی

دختر

مادر جان وقت عزیز است من مثل تو نمیکنم
یگقدری قلیان چاق کنم یگقدری بیام برنجپاک کنم
من باید درس بخوانم و دارای معرفت شوم
بلا نسبت، همچون تو اینجاتنبیل و عاطل نیفتم

مادر

فرزند عزیزاً یا رخت شوئی و وصله کردن را نباید بدانی؟
اگر پلو سرگوره سوخت نباید ورش داری؟
منهم خیر کرده یگوقتی در خانه پدرم بودم
کارهای خانه را من میکردم و از هرچیز سردر میبرد

دختر

مادر جان حرف نزن حواسم پرت میشود دارم جبرحل میکنم
دارم بمسائل ل هندسی کار میکنم

جان مارہ ہاش دوزو (H_2O) آبا کیدی اکسیژنہ
تو کہ بیچارہ نانسی خاصیت ہیدروژنہ
مادر

من بگم سواد بدہ ؟ سواد کی خوبہ زای جانہ
سہ سہ تا نہ تا نہ تا بیست ہفتا چی کونہ
میوہ جغرافی خوانی مصروف جغرافی چیہ
گی زمین راشہ کی باور بوکونہ واللہ کیہ
دختر

درس ہنہ علم ہنہ سواد امروزی ہنہ
پس یقینا " میل داری اتی دختر درس نخوانہ
اون کی پیشرفت نوکونہ من واستی حتما " بخوانم
تی خاخورزا نفہمہ بدو خوبا بفہمانم
مادر

می خاخورزا بیمیرم چه مانہ اون جواہرہ
رچ رایہ زندگانہ خوب دانہ ہمہ ذرہ
ماشاء اللہ سواد دارہ حافظ پشت و روخوانہ
زای دعا جادو طلسم ہرچی بیگی ہما دانہ
دختر

می سواد اوجور نیہ تا تیرہ جادو بوکونم
مردمانا جم بوکونم شلہ قلمکار چاکونم
تا تی حال بہم خوہ فوری کتابہ سرکونسی
کولینہ خانہ میان پیشا گیری طالع دینسی

جان مادر، یک هاش دو زو آب است اُنام اکسین است
 تو آدم بیچاره که خاصیت نیدروژن را نمیدانسی
 مادر

من که نمیگویم سواد بد است، سواد خوبست دختر جان
 اما در سه سه تا نه تا و سه نه تا بیست و هفت تا چه فایده
 برایم جغرافی میخوانی مصرف جغرافی چیست
 میگوئی زمین حرکت میکند چه کسی باورش میشود
 دختر

درس و علم و سواد امروزی همین است
 پس حتما " مایلیسی که دخترت درس نخواند
 این که پیشرفت نخواهد کرد من باید حتما " درس بخوانم
 اگر خواهرزاده ات نفهمید بد و خوب را بفهمانمش
 مادر

خواهرزاده ام، الهی بمیرم برایش به جواهر میماند
 همه راه و روش زندگی را خوب میدانند
 با سواد است پشت و روی کتاب حافظ را میخواند
 از دعا و جادو و طلسم، هر چه بگوئی همه را میداند
 دختر

من سوادم آنطور نیست که برایت جادو کنم
 مردم را جمع کنم و آتش شاه قلمکار درست کنم
 تا حالت ناجور میشود فوراً " سر کتاب باز میکنی
 خانه گولیها را در پیش میگیری که طالعت را ببینند

مادر

تی پرا من چی بگسم ببه ترا لوسا کونه
تا ترا گب بز نم شب آیه می کله کنسه
دخترا کی گویسه هی تار بز نه رقص بوکونه
بیرون بشه رو نیگیره مو آلاگارسون بز نه

دختر

رقص و موسیقی اگر کی دیلانسه زنسه داره
نتانم رو بیگیرم مار می دیلا خفتا زنسه
من و دهقانی زنا ی چی فرق داریم ؟ رو بیگیرم
روس و ارمنیه دینم روباز حسرت بیگیرم

مادر

آخر دختر ، دهاتی تیارت نیشه ، رقص نوکونه
نیشه قنادی شرق قامفت بلژیک نی هینسه
دیها تن ، زناک و مردای ، دست ودل پاک داریدی
کس کسا برار خاخور وار همه وقت فاندردی

دختر

ا گبان بخرج من هیچ نیشه پیشرفت نوکونه
وقتی بی ریا بوبوم کس مرا سر بسر نسه
دهاتی رشتی چیه تو فناتیکسی ابجی جان
میل داری تی دختره بدبخت بیه خانه میان

مادر

بپدرت چه بگویم که چنین تو را لوست کرد
تا بتو حرفی بزنم شب می‌آید سرم را می‌کند
که بدختر گفته است تار بزنم رقص کند
بیرون که میرود رو نگیرد موی سرش را الاگارسون بزند

دختر

اگر رقص و موسیقی را می‌گوئی آنها که دل رازنده می‌کند
من نمیتوانم رویم را بپوشانم مادر ، دلم خفه میشود
من بازن دهقانی چه فرق داریم ؟ اورونمیگیرد من بگیرم ؟
زنهای روباز روس و ارمنی را ببینم و حسرت بکشم ؟

مادر

آخر دختر ، دهاتی به تنآتر نمیرود رقص نمیکند
به قنادی شرق نمیرود و آب نبات بلژیکی نمیخورد
دهاتیها خواه زن و خواه مرد ، دست و دل پاکند
یکدیگر را همه وقت مانند برادر و خواهر مینگرند

دختر

این حرفها بخرج من نمیرود و اثیری ندارد
وقتی من پاک و بی‌ریا باشم کسی سر بسرم نمیگذارد
صحبت از دهات و شهر چرا میکنی ؟ توفنا تیکی مادر جان
میل داری دخترت در خانه بدبخت باشد

مادر

آئو آئو چی گوپه ا کور مورا به تخته سر
 پوست بلغاره مانه تی رو جته رو الحذر
 روزگار کرا فوگورده شیمه سر حیا بوکون
 تی رو غساله فادم من سیابخت سرنگون

دختر

چیره مارجان چیره تی اخما میره تورشا کونی
 تا دو کلمه گب زنه فوری میره هارای کونی
 من تیره دلیل باوردم تو میره دلیل باور
 رو میشین چی عیب داره هی کی جته رو الحذر

مادر

بله ده مدرسه شاگردی آجور غلط کونی
 من تی پیشا نیگیرم دینی چه جور گبان زنی ؟
 جانهدختر الانه تی کو جوره باد دمسه
 نویسه نژی ا گشت گبانسه تو میسه

دختر

والله تی عقلا بوخوردی جانه مار خدادانه
 وگرنسه آدم عاقل ا گبانه نزنسه
 خانه داری چیه وا درس بخوانسم تا تانسه
 اگر حرف خلق نبه می چادره اوسانسه

مادر

عجبا ، چه چیزها بمن میگوید این دختر ، مرده شور
رویت به پوست بلغار میماند الحذر از ایمن رو
روزگار دارد روی سرتان خراب میشود شرم داشته باش
رویت را غسل بشوید ای دختر سیاه بخت سرنگون شده

دختر

چرا مادر جان اخمت را ترش میکنی اوقات تلخ میشود
تا میروم دو کلمه حرف بزنم بسرم فریاد میکشوی
من برایت دلیل آورده ام تو هم همین کار را بکن
رویم چه عیبی دارد هی میگوئی الحذر از این رو ؟

مادر

بله دیگر . شاگرد مدرسه هستی و این گونه غلط کاریها
من اگر جلوت را نگیرم حرفهای بزرگتری خواهی زد
دختر عزیزا الان درسنی هستی که بالای کوهت باد میوزد
والا اینگونه حرفها بمن نمیآوردی

دختر

خدا میداند که عقلت پارسنگ میبرد مادر جان
وگرنه آدم عاقل ، دهان بچنین حرفها باز نمیکند
خانه داری چیست ؟ من تا قدرت دارم باید درسی بخوانم
اگر سرزنش مردم نباشد روسری خود را هم برمیدارم

مادر

بوشوتی پرابگو خو کولایسه جورتر بنسه
انی دختر خایسه خو چادره اصلا " اوسانسه
آ لوسه رکانره تسی سرگی هنسه لازمه
بشو بدبختی سیهروزی تی همسرا عازمه
دختر

نشین زمینه سر ترسم روماتیزم بیگیری
تی جانہ راه نوا دان غصه چی ترسم بیگیری
می مانستن بنشین استول سر صندلی سی سر
دست امرا پلا خوردن داره تسی جانہ ضرر
مادر

شالکه دس نرنی گی نانم میکرب داریسا
مرا جارو و نالی زن گی نانم خاک داریسا
کله شقی . آمه دس بزه پلایا نوخوری
می دستا آبه کشم . باز میره ایراد آوری
دختر

مرغ فضلا نوشوری دسمال آمره پاکونسی
حوضه آب سیاه و ابو باز تو اونسه تمیز دانسی
شیمه جور مارانه دس جغلانه روزگار شبه
هر تا خانه تی مانستان ایسا ای خراب ببه

مادر

برو بپدرت بگو کلاهش را بالاتر بگسازد
 دخترش میخواهد چادرش را اصلاً "بسردارد"
 برای این بچه‌های لوس، بسرت قسم همین حرکات تو پسند می‌آید
 برو که تیره روزی و سیه‌بختی در کمین همین ماجری است

دختر

روی زمین ننشین مادر . روماتیسم می‌گیری
 غم و غصه بخود راه نده که عاقبت این کار ، مرگ است
 مثل من روی صندلی بنشین
 پلو خوردن با دست بجانت ضرر دارد

مادر

به پارچه مستعمل دست نمیزنی که مثلاً "میگوب دارد"
 نمیگذاری جارو بزنم میگوئی خاک دارد
 پلوی دست زده ما را از روی گله‌شقی نمیخوری
 با اینکه دستم را میشویم باز بمن ایراد میگیری

دختر

فضله مرغ را نمیشوئی با دستمال پاک میکنی
 آب حوض سیاه شده را پاک میدانی
 روزگار فرزندان از مثل شما مادران شب اسب
 خراب شود خانه ای که امثال تو در آن باشند

مادر

کاش من لانتی بزاییم تی عوض سرنگونسی
 مرا مسخره کونی ؟ ای تو بخانه بمانسی
 تو مرا پرکانی ای خدا تورا بیرکانسه
 به ا برکت هزاردانه تی نسلا اوسانسه

مادر بپدر دختر

بیاریش چرمه بیدین ا کور می خطا نخوانسه
 دختر بپدر

آقا جان ابجی مرا جه درس ممانعت کونسه
 پدر به همسر و دخترش

تو نوا درس خوانیره دختره پیشا بیگیری
 جان دختر تو هم واتی ابجی لبلا بیگیری
 درس تیره لازمه اما خانه داری واجبسه
 عفت و شرم و حیا هم واسی تی امره بیسه
 تو زیاد جلو دری تو هم زیاده عقب دری
 داد از ا دوجوری فغان از ا بسی خبری

مادر

ایگاش بعوض تو من مار میزائیدم ای سرتگون شده
 مسخره‌ام میگنی؟ بترشی در خانه ای دختر
 تو — را میلزانی خدا تو را بلرزانی —
 باین برگت هزاردانه (مقصود برنج است) نسلت را قطع کند

مادر بپدر دختر

بیای چرم ریش. بیابین گه این دختر خطم را نمیخواند

دختر بپدر

آقا جان مادرم مرا از درس منع میکنند

پدر به همسر و دخترش

تو نباید برای درس خواندن دخترت مانع شوی
 دختر جان تو هم باید حرف مادرت را بشنوی
 درس خواندن لازم است و خانه‌داری واجب
 باید عفت و شرم و حیا هم داشته باشی
 تو زیاد جلو رفتی. تو هم زیاد عقب افتاده‌ای
 فغان و داد از این ناهماهنگی‌ها و بیخبری‌ها

موفتخور الاعيان

پرده اول

ره مшти حسن باز که تی بچ ایشکور و خسورده
ارباب بخدا پادنگ بده تقصیر کسورده
تی باقی بدیهه چیره فاندی حوته مایه
عارض و ابیم ؟ اجرا بدم ؟ آن چی ادایه
— ارباب ایترتی موقسم باقی محله
امسال گرانی ساله نایه کله به کله
— من ضامنمه ؟ صدقه خایم مالل لایه
تی ورزایه بفروش فادن ، حق نام خودایه
دیمه بنائسی قول خدا قول رسولا
تو نماز خوانسی می ملکسر ، فاندی می پولا ؟
اصلا " گیله مرد تابع زوره تو بگو نه
فیل و چوکوش نقله ، هوجوره تو بگو نه
بیدین تو چطوتی دخترا مردا بدائسی
رخصت نامه ، شیرینی ناوردی فانه دائسی
تی غسل و تی روزه تی نماز و تی طهارت
همه آیه ارباب ره جتی تی زیارت
بی رضایت من چی بخوانسی چی نخوانسی
غصب غصبه ، چی می مال ، چی بیشی کمند دگانی

انتقاد از وضع ارباب رعیتی

ای مشهدی حسن، بازگه بر نجت نیم دانه و خرد است
بخدا قسم ارباب، تقصیر من نیست تقصیر کارگر گرد است
چرا بدهی سال گذشتهات را نمیدهی ماه اسفند است
باید عارض بشوم؟ اجرا صادر کنم؟ این چه داد و اطوار است؟
— ارباب. بمویت قسم یک بار بیشتر باقی ندارم
امسال، سال گرانی است، سر به سر نمی آید
— مگر من ضامنم؟ یا صدقه و مال الله از تو میخوام؟
گاونرت را بفروش قرضت را بده حق نام خداست
قول خدا و رسول را کنار گذاشتهای
در سر ملکم نماز میخوانی ولی پولم را نمیدهی؟
اصلاً "رعیت تابع زور است گوئی نیست؟
حکایت فیل و چکش است گوئی نیست؟
ای بیدین. تو چطور دخترت را شوهر دادی
و از من رخصت نامه نگرفتی و شیرینی برای من نیاوردی
غسل و روزه و نماز و طهارت تو
همه بحساب ارباب منظور میشوند حتی زیارت تو
بدون رضایت من چه نماز بخوانی و چی نخوانی
غصب، غصب است چه مال من چه با کمند بروی دزدی کنی

- ارباب ، تو می پیوره جایی من خانسه زادم
 تی سرگی همه لختیمی نسارم ترا فادم
 امسال آما نه قندا بیسده ایم نه قوماشسه
 چف باوردیمسی بسکه بوخوردیم ا چوواشسه
 - ره شکر بوکون خالی چوواشسه تانی خوردن
 لخته گیله مردی ، بیمیری هم تانی مردن
 از جفلگی عادت بوکودیم پوشت اندر پوشت
 می اشتها هرگز وانیبسه بی کره بی گوشست
 آسوده توئسی ، رخت و لباسه غمه نساری
 تابستانسی پائیزی ، زمستانسی ، بهساری
 کفش و گالوش و پالتوسی پوست و شاله گردن
 سرما روزانا ، آنهمه بارانیشسه با برن
 هفما که تسو پار وانده کونی بیدیل و بیغم
 پنج ماه دیگر چاروق نوبوسته بجهنم
 می با ایتسه میخچه بزه می مورده بوسوخته
 تو راحتی از میخچه ، تی با همیشه لخته
 تی لوزه تبه ، حکیم دوا ، تی خانه بیددار
 آفتاب دیمسه تی تباکونی ، شی تی پی کار
 می چازگی ره هفتا حکیم و ابایه فی الفسور
 با کلفت و با نوکر و چاکر می سره جهور
 هی سیس نوکو نیسد دم نزنید حال ناره آقا
 پشسه آقاییه چک بزه احوال ناره آقا

— ارباب تو جای پدرم هستی من خانه زادم
 بسرت قسم همه لختیم ندارم بدهم
 امسال ما نه رنگ قند دیده ایم نه قمیاش
 باد آوردیم از بس که چوواش خوردیم
 برو شکر بکن که چوواش خالی را میتوانی بخوری
 چرا که گیله مرد لختی هستی بمیری هم میتوانی مرد
 از بچگی ، پشت اندر پشت ، عادتان این است
 که اشتهای من هرگز بی گره و بی گوشت باز نمیشود
 تو آسوده ای که غم رخت و لباس نداری
 نه لباس تابستانی ، نه پاییزی ، نه زمستانی و بهاری
 کفش و گالش و پالتوی پوست و شال گردن را
 در روزهای سرد نمیتوان اینهمه بار را حمل کرد
 هفت ماه که پایت برهنه است غم و غصه ات نیست
 انگار پنج ماه دیگر کفش نداشته باش ، بدری
 در پایم یک میخچه درآمد مسروده ام سوخت
 تو از میخچه پا راحتی چرا که پایت همیشه لخت است
 تب لرز و طبیب و دارویت درخت بید خانهاست
 در روزهای آفتابی تب میکنی و بلافاصله پی گارت میروی
 برای سرما خوردگی من هفت طبیب باید بالای سرم بیاید
 با کلفت و با نوکر و چاکر مواظب حالم باشند
 آهای صدا نکنید ، حرف نزنید آقا حال ندارم
 پشه به آقا چک زده بی حال شده

چن روز که خوسم هفتا محله اوچیناسته
 مردم می عیادت و ابایید دستسه بدسته
 تا چاقه نیم بیچاره دکتور به عذابه
 تلفن تلفن سر ، چیسه ؟ آقا حال خرابه
 می خرجه مخارج زیاده مثنی حسن جان
 انصاف تو بدن دکترا یه بی پول ؟ مجان ،
 در چار براران هشتا خاخور خوشگل و سرمست
 بی حکیم دوا هفتا بوشوایدانه بمانست
 پول ناشتیدی ده هر کی ناره پول و ابیمیره
 پولدار تانه خوگوشه کنارانه بگیمیره
 تو فتق چهل ساله داری هیچ چی نوبوسته
 من شیش دفعه باخیه بزم بزام و ابوسته
 تی زن تی خاخور جغله بکول تا نیدی بجارکار
 اقدس الملوک نتانه پیاده بشه بازار
 تی جغله ماشالا فورانه ورزا و لیشسه
 می جغله گرفتار پیچا و سگ و گیشسه
 زالو دکفه موفت موفته ره تی زنه پایسه
 باز شکوه داری ؟ زالو خودش حکیم دوایه
 القصه اگر فاندی تی قرضسه بدانم من
 فرزندی بجا ، تی ایچاره پس بخوانم من
 تی کاشته کاره کیخدا خودش خاطر خایسه
 هشتاد قوتیا صد قوتسی بامیل ، رضایسه

چند روزی که بخوابم هفت محله تعطیل میشود مردم ، دسته دسته باید بعبادتسم بیایند تا بهبود نیابم ، دکتر بیچاره معذب است تلفن پشت سرهم که چه خبر است؟ آقا حالش بد است ای مشدی حسن مخارجم خیلی زیاد است انصاف بده آیا دکتر مجانی ببالینم می آید ؟ در چهار برادران هشت خواهر خوشگل و رعنا بدون دوا و حکیم هفتایشان مردند و یکی ماند برای اینکه پول نداشتند ، پول هر که ندارد باید بمیرد پولدار میتواند گوشه کنارش را جمع کند تو چهل سال است فتق داری و باکست نشد مال من شش دفعه بخیه خورد باز ، باز شد زنت ، خواهرت ، بچه در گولشان ، میتواند بجارگاری کنند ولی زنم (اقدس الملوک) پیاده نمیتواند ببازار برود بچهات ماشاء الله گاو نر و گوساله را میتواند براند ولی بچه من گرفتار گریه و سگ و عروسک است زالوی مفت و مجانی اگر بیای زنت در مزرعه بچسبد باز هم شکوه خواهی داشت ؟ زالو خودش طبیب و دواست خلاصه اینکه اگر مهبای ندادن قرضت هستی بدانم فرزندی بجای خود محفوظ ، اجاره ات را فسخ خواهم کرد کد خدا خودش خاطر خواه گشتگاه توسط بجای هشتاد قوتی ، صد قوتی حاضر است اجاره کند

اروای پیله مفتخور و جانه هسه دختـــــر
 من کاری کونم کاری کونم صحرای محشـــــر
 حاکم دانی بی مشورت من نوخوره آب
 فردا نوکونسی شکوه بیگی ظالمسه ارباب
 اوشکلا دینی نقسره عصا ترمسه قبايه
 جنت آشیان موفخور الاعیان می بابایسه
 از خاقان مفسور داریمی القاب و بنجاق
 بالفظ مبارک بابایه گفتسی قرمساق
 می اسمه واستی رسمه واستی گفتاره واستی
 پانصد تو مونه خار کونمه هه کاره واستی
 تا رعیته لختی نوخوره می مال و حالسه
 فردا نوگویسه اربابه مال خوشانا جلالسه
 او روزا خودا پیسش ناوره حرمت آیات
 کار کردن خر خوردن یابو بگوویه لات
 وای از او روزانسی که توتی حقا بدانسی
 از سربایی پیشش و فلک خطا نخوانسی
 تا من بگویم پخ بزنی می چک و چانسه
 دازه امسه برجینی می بی بیشته جانسه
 هه دستا که سینسه نهی امروز به اطفار
 می خرخره فردا بیگیسه دخشاره دیفار
 تا من بگویم ویشتایمه بگوئسی بخور زهر
 اون داز و اونم جنگل و اون هیمه و آن شهر

بارواح مفتخور بزرگ و به جان همین دخترم قسم
 گاری با تو خواهم کرد که آن سرش ناپیچدا
 البته میدانی که حاکم وقت بی مشورتم آب نمیخورد
 فردا از من شکوه نکنی و بگوئی اربابم ظالم است
 آن عکس را می بینی که قبای ترمه پوشیده و عصای نقره در دست دارد
 جنت مکان مفتخورالاعیان پدر بزرگ من است
 از خاقان مغفور دارای لقب و بنجاق هستیم
 که با زبان مبارکشان به بابام قرمساق گفت
 برای اسم و رسم و با حتم رام گفتارم
 حاضرم پانصد تومان برای همین کارکنار بگذارم
 تا رعیت لخت و عور نتواند مال اربابش را بخورد
 و فردا بگویند مال ارباب بما حلال است
 آنروز را خداوند بحرمت آیات پیش نیاورد
 که افراد لات و لوت بگویند کار کردن خر خوردن یا بو
 وای بر آن روزی که تو حقت را تشخیص بدهی
 و از سرپیش بیائی و خط فلک را نخوانی
 تا من پنج بگویم بزننی زیر گوشم
 و با داس ، تن برشته ام را ریز ریز کننی
 همین دستی را که امروزه به ادا و اصول به سینه میگذاری
 فردا خرخره ام را بگیرد و به دیوار بفشارد
 تا من بگویم گرسنه ام بگوئی زهرمار بخورد
 آن داس و آن جنگل و آنهم هیزم و آن شهر

هو ساعتہ من سکتہ کونم جانہ می اقسدس
 چون موقت بوخوردم نتانم کارابشم پس
 یارب بحق حرمت ریش حاجسی قاضسی
 مجلس نکشہ نقشہ تقسیم اراضسی
 افراشته هر قدر خدایا کہ زنه جوش
 هو قدر دبد تو گیلسه مردانه چوم و گوش

پردہ دوم

به به چی عجب می جان آمدی حسن جان
 با کفش بیا قالسی جهندم ترا قربسان
 بسم الله بفرما بوشو موبل فنسره سر
 چاقه تی دماغ؟ خوبی خوشی چی خبر آترم
 اقدس . بوشو تاید بوگو مرغنا سرابینسه
 فی الفور ایزه میوه ایسزه شیرینی بیهینسه
 می شدی برارجان تی عمو خسته به زای جان
 او شربت نارنجه بوشو بار ایتنا فنجان
 اوبسته که وانبسته فسادن واکونسه تی مار
 از هوچائی عطری هو مربا عموره بار
 جغلان ساقیدی؟ بعله - خدا شکر هزار بار
 چکه نوکونه تی گا به گاچه تکی تلمبار؟
 تی کولدوم ورزا چطوره؟ خوب ایسا؟ ساقه؟
 - دور از جناب ارباب ماشالا چله و چاقه

همان ساعت است که بجان اقدس سگته خواهم کرد
 چونکه مفت خورده‌ام نمیتوانم دنبال کار بروم
 خدایا بحق حرمت ریش حاجی قاضی
 در مجلس شورا موضوع تقسیم اراضی مطرح نشود
 این افراشته هر قدر که جوش میزند
 همان اندازه تو چشم و گوش گیله‌مردان را بیند

پرده دوم

به‌به . چه عجب آقا مشدی حسن جان عزیز من
 با کفش بیا تو ، قالی فدای سرت ، قربانت بروم
 بسم الله ، بفرما ، روی مبل فنری بنشین
 دماغت چاق است ؟ خوبی ، خوشی ، چی خبرها
 اقدس . برو به دایه بگو مرغ را سر ببرد
 فوراً " برود بازار قدری میوه و شیرینی بخرد
 برادرم مشدی حسن جان عمویت خسته است بچه‌جان
 برو یک شربت نارنج برایش بیاور
 آن بسته‌ای را که هنوز باز نشده بده مادرت بازش کند
 از همان چائی عطری و همان مربا برای عمویت بیاور
 بچه‌ها خوبند ؟ - بله - خدا را هزار بار شکر
 تلعبار و جای گاوت چکمه نمیکنند ؟
 آن گاو نردم کوتاهت چطور است ؟ خوب مانده ؟ سالم است
 - دور از جناب ارباب ماشاءالله چاق و چله است

تی خوشگل فندق چی کونه؟ - آخر شعبان
 خو عمرا بدا اربابسه - آخ می جان سگ جان
 - حیوانه چی بو؟ - خوفتی و خوردی ایلا پرده
 - اوخه نوا گفتن می دیل از غصه اومرده
 بی مروت و بیرحم خاستی ایچی نوشتن
 تا من می حکیمان باورم واسی میره گفتن
 خب مشدی برار باز تی نعاظه خوانی؟ - البست
 تی شک دو و سه و چهاره دانی؟ - البست
 مردن که دانی حقه خدا حق عرصات حـق
 هم نکیره هم منکر و هم پرته صـلات حق
 تو شیعه و من شیعه اما هر دو براریم
 هم قبله شریکیم پدر کشتگی ناریم
 اون حرف او دنیا برسهایم به هـه دنیـا
 بر حقه هم امنیه و هم ثبت و هم اجـرا
 سرنیزه که بر حقه زره پوش که حقه
 سرهنگ و سه تا قپه اونسی دوش که حقه
 سرباز وظیفه تی پسریا تسی براره
 حقه فو داره پـرا به سرهنگه اشاره
 پایتخت که بر حقه وزیرالوزرا حـق
 هم تخت کیان تاج کیان جقه شـا حق
 تی سرگی بجان می خانم مرگ تی کـبرا
 ناحقه شیمه مسلک و تی حزب و تی شـورا

سگ خوشگلت (فندق) چه میکنی ————— ؟
 - عمرش را در آخر ماه شعبان به آریاب داد - آه سگ عزیزم
 چه اش بود ؟ - میخورد و میخوابید و لاغر شده بود
 - آخ نگو نگو دلم از غصه ضعف گسرد
 ای بی مروت و بی رحم . میخواستی دو کلمه بمن بنویسی
 تا من دکترم را برای معالجه اش ————— می آوردم
 خوب برادر . هنوز نمازت را میخوانی ؟ - البته
 شک میان دو سه و چهار را میدانی ؟ - البته
 مردن را که میدانی حق است . خدا حق است و عرصات حق
 نگیر و منگ ————— و پل صراط هم حق
 تو شیعیهای منجم شیعهام ، ما هر دو برادریم
 آن حرف آن دنیا رسیدیم باین دنیا
 امنیه و ثبت و اجرا که همه شان حقند
 سرنیزه و قبه پوش هم که حقند
 سرهنگ و سه قبه بر دوشش که حق است
 سرباز و وظیفه هم که پسر یا برادرت است
 با اشاره سرهنگ میتواند برای پدر آتش بگشاید
 پایتخت که برحق است و رئیس الوزرا حق
 تخت و تاج و جقه شاه که برحق است
 بسرت قسم بجان خانم و مرگ کیسرای من
 مسلک و حزب و شورایتان هم ناحقند

ناحقه تی فریساد و تی افغان و تی زاری
 ناحقه تی بدبختی و لختی تی ننداری
 ناحق تو مرا فاش و فلاکت دهی لک لک
 می چشم درون فاندری گی دوز پدرسک؟
 ارباب جانکا کودیلسه امرا تو گوئی دوز
 پس آنهمه بنچاق و قباله تی کونه گوز
 الان سه چهار سالسه تیره پاک او تراستی
 از کالی نیمه بدترا بوم من راستی راستی
 اروای پيله مفتخور و جانانه می دختـر
 تی دامن لوشه گیرسه صحرای محشر
 کم بار خدایا تی چورتی روخانه آب
 رنج از گيله مرد و اونی جغلان و اونی گساب
 من طبق قباله میسه خفتیم میسه خوردیم
 ایچه دیـرا بوستی شوئیم امنیه آوردیم
 ره حزب چیه مزب چیه مشدی حسن جان
 آزاتی خائی گب بسزن ارباب ترا قربان
 من جنگل احزابم و می حزب قشنگه
 حزب همه جور آش و شتور گاب پلنگه
 هم لختی و سختی دره هم حاجی پیلسه ارباب
 آب بند سفیدرو هویه ایسا هم خان میسراب
 هم مرغ ایسا هم خوتکا هم پیچا هم شال
 لابد که شغال مرغه وکیل و ابسه امسال

فریاد و افغان و زاری تـــــــو
 بدبختی و لختی و نداریت همه ناحقند
 ناحق! تو بمن مرتب فحش و دشنام میدهی
 بچشم من نگاه میکنی و بمن دزد پدرسگ میگوئی؟
 با کدام دل به ارباب عزیز دزد میگوئی
 پس آنها قباله و بنجاق، حکم صدای ماتحت را دارد؟
 الان سه چهار سال است یکسره منحرف شده‌ای
 آیا براستی من از گالبی هم بدتر شدم
 ارواح مفتخور بزرگ و بجان دخترم قسم
 که گوشه دامن را در صحرای محشر خواهم گرفت
 میگویم خداوند از زمین گاشته شده است، آب رودخانه‌ات
 زحمت گیله مرد و بچه‌ها و گاووش
 من بر طبق قباله ام می خفتم و میخوردم
 کمی که دیر میشد میرفتم امنیه می‌آوردم
 حزب و عزب چیست مشدی حسن جان
 آزادی میخواهی حرف بزن ارباب بقربانست
 من حزب جنگلم حزبم قشنگ است
 حزب همه جور آتش و شترگاو پلنگ است
 هم لختی و سوخته در آن عضویت دارد هم حاجی ارباب بزرگ
 هم آب بند سفیدرود در آنجا هست هم خان میراب
 هم مرغ در آنجا است هم خوتکه هم گربه هم شغال
 لابد که شغال باید امسال وکیل مرغها شود

هم لات ماشین شور دره هم حاجی گساراج دار
 اروایه حاجی حزب نگو شله قلمکار
 عدلیه و نظمیه و امنیه آمسه دس
 تی نامه بدفتـر بزن ای مشدی فلانکس
 کبلائی جماعت که نجیب النجبایه
 دنبال نوکونه خلخالی کوردانه ادایه
 یارب بحق حرمت ریش حاجی درویش
 گیلان درون وقعه تبریز نایه پیـش
 تقسیم اراضی نوکونی جان می دختـر
 من تی چموش بندا گیرم فردای محشر
 تقسیم اراضی ببه تریاک خورمه مسن
 می خون دکفه ناحق و نابود تی گـردن
 ارباب تی رویه بنازم ، رو نیه ، چرمه
 ای مار بزنه تی توکا ، چی چرب و چی گرمه
 تی اوستا می شاگرده ، تی فند می چموش بنس
 با موخته کلاچم بوشو ای چاچول چلمند
 ای دفعه ده نه کل فادمه نه خورمه گـول
 تاء شیر ناره تی کلک و پلتیک و بامبول
 از مرگ مرا ترسانسی اروای تسی بابا
 لختی گیله مردم مرا از سرگ چی پروا
 ا دوز و کلک لشته نشا پاکاره کـاره
 جنگل نیه خوکه کله یه خوکه گوماره

هم لات ماشین شور در آن است هم حاجی گاراژدار
 ارواح حاجی ، نگو حزب بلکه بگو آش شده قلمکار
 دادگستری و شهربانی و ژاندارمری در دست ماست
 برو در آنجا اسم نویسی کنن ای شهدی فلا نکس
 جماعت کربلائی که نجیب‌التجیبها هستند
 پیروی از ادای کردهای خلخال نمی‌کنند
 خدایا بحرمت ریش حاجی درویش
 در گیلان واقعه تبریز پیش نیاید
 چنانچه بخواهید تقسیم اراضی کنید بجان دخترم
 که فردای محشر بند چموش را خواهم گرفت
 با تقسیم اراضی من حتما "تریاک خواهم خورد
 خون من ناحق و ناروا بگردنت خواهد افتاد
 - ارباب بنام برویت ، رو نیست - چرم است
 مار بدهنت بزند چه زبان چرب و گدازم داری
 استاد شاگرد من است فنت بند چموشم است
 من کلاغ آموزش دیده‌ام بسروای حقه احمق
 این دفعه نه دیگر سواری بتو میدهم نه گولت رامی‌خورم
 دوز و کلک و بامبول و سیاست در من موثر نخواهد شد
 مرا از مرگ می‌ترساننی ارواح اجسادت
 گیله‌مرد لخت را از مری پروا نیست
 این دوز و کلکها کار پاکار لشته‌نشا است
 جنگل نیست جایگاه و گمار خوکها است

مرحوم کوچیک خان و حاجی ممدلی زاده
 اسمال خان و اسمال خان و میرزا قلی زاده
 حشمت روده دکتر کنه و اهلله انی وارث
 میراب ببه شمر و سنان خولی و حارث
 اون میرزا یه دستوره که تو دزد قورساق
 سر وقت رعیت بیشی با مرغانه داغ؟
 امروز چه تو مرغانه فردا چه من ایسکت
 امروز شیمسه نوبته فردا آسه نوبت
 امروز تو امنیه دهی فیت کوشی آدم
 فردا چه کنی سگ کوشی و خوک کوشی موسم؟
 فردایه کی تی پلفه جانه آبه کونم من
 فردا چکله زیر تی پیورکا سوجانم من

پرده سوم

راه ماکاته دوزده قلی کشک بادمجان
 ره مثنی حسن کوره پیچا تف به ته وجدان
 تو دین داری وجدان داری؟ نه اقدس جانگی
 حب الوطن ایمان داری؟ نه اقدس جانگی
 تو یاغی ای بازی کنی با هستی مردم
 یاغی که ناره شاخ، نازه دوم و ناره سوم
 ان اوی دفا تی انقلابه سال مکافات
 ولوا و الم شنگه دگادی در دیهات

مرحوم کوچک خان و حاجی محمد علی زاده
 اسماعیل خان و دسال خان و میرزا قلی زاده
 حشمت رود را دکتر احداث کرد و میگذارد
 میرابش شمر و ستان و خولی و حصارث شوند
 آن دستور میرزاست که تپو دزد قرمساق
 سر وقت رعیت بروی با تخم مرغ داغ؟
 امروز از تو تخم مرغ داغ و فردا از من سه پایسه
 امروز نوبت شماست فردا نوبت ما
 امروز تو امنیت را تحریک میکنی آدم میکشی
 فردا که وقت سگ و خوک کشی است چه خواهی کرد؟
 فرداست که تن چاق و گندهات را آب خواهم کرد
 فرداست که زیر چکله پدرت را خواهم سوزانید
 پرده سوم

ای . ماگاته دزد قلی کشی با دنجان
 ای مشدی حسن گربه بی چشم و روتف به وجدانت
 تو دین داری؟ وجدان داری؟ بگو جان اقدس
 ایمان وطن دوستی داری؟ بگو به جان اقدس
 تو یاغی هستی که با هستی مردم بازی میکنی
 یاغی که شاخ و دم و ستم ندارد
 این مکافات آن سال
 انقلاب
 که ولوا و الم شنگه در دهات انداختی

تی بالسه دبستی آله پارچه ترا یاده؟
 تی چکمه تی باشلق تی یاپونچی ترا یاده؟
 کورد و اوروس کون نشور و یولداس و قسارداس
 پا دنگ زن و گاریچی و نوبین و نوب تساش
 مسجد خوس و سنگ خور و پوستان بوجوسته
 سپه بریده بند سلیمان ردا بوسته
 هر بی سرو پائی که کودی خو پیریکا قار
 زرتی بوئی سرکرده سیصدتا تفنگ دار
 حیدر عمواغلی پيله شیطان ترا یاده؟
 اوچرمة کولا قرمز تومان ترا یاده؟
 خاطر آوری با لخن جورسنگه عمارت
 او نطق و او غوغا او میتینگ و او حرارت؟
 خاطر آوری گفتیدی ارباب و ابمیره
 الان که جمرده و ابمیره و ابمیره
 خاطر آوری گفتیدی هی هی گیله مردان
 دازه امره ویرجینید اربابه هم الان
 گردوزیدی امروز اشان موشه سولاخه
 فردایه که بیرون آوره راب خو شاخه
 یک عده کناره مچ و یک عده میان خور
 رنج از تو برنج از تو پس ارباب خو پیره گور
 ارباب چیه گاب کهنه قباله بچرسته
 الان سه هزار ساله که دوشتاندره بسته

آن پارچه قرمزی را که بیازویت می بستنی یادت است؟
 چکمه و باشلق و یا پونچی یادت است؟
 کرد و روس و کون نشور و یولداش و قسارداش
 پادنگ زن و گاریچی و نوبین ساز و نوبین تراش
 مسجد خواب و سنگ خور و پستان دریسه
 سه پی بریده و از بند سلیمان گریخته
 هر بی سر و پائی که با پدرش قهر میگردد
 زرتی سرگرده سیمد تفنگدار میشد
 آن حیدر عمو اوغلی شیطان یادت است؟
 آن گلاه چرمی و شلوار قرمز یادت است؟
 بخاطرت می آید بالای بالکن عمارت سنگی
 آن نطق و آن غوغا و آن میتینگ و آن حرارت؟
 بخاطرت می آید که می گفتید ارباب ها باید بعیرند
 اکنون که ضعیف شده باید بعیرد و نابود شود
 بخاطر میاوری که میگفتید ای گیله مرده ها
 هم اکنون با داس ، ارباب را قطعه قطعه کنید
 امروز ، به سوراخ موش گوردو می زدند
 فرداست که حلزون ، شاخش را در می آورد
 یک عده در کنار قدم زن و یک عده میان خسور
 رنج از تو رنج از تو پس ارباب بگور پدرش
 ارباب چیست؟ گاو ، قباله کهنه را چریده است
 اکنون سه هزار سال است که دارد میدوشد ، بس است

تی لالہ پیتہ زن بوبوبو صدرہ زناکان
 تی فنگی عاشور بوبوبو رهبس زاکان
 خاطر آییہ قدارہ و ششلول والانہای
 تی شیشلول دمبہ گول و مانگول والانہای
 اوی دفعہ گیرم جاہل و نادان بی قوبیلہ
 موزر دبدہ میرزا کوچک خان بی قوبیلہ
 وقتی کہ دہ میرزا بوشو قزاق بو بو پادار
 سرنیزہ جا سرنیزہ بوشو بر سر بازار
 نو واستی بفہمی کہ خدا یار آماہیہ
 آ مفتخور الاعیان خدا ، کهنہ خداہ
 اوی دفعہ چیرہ پای علم جوش زہای ہی جوش
 ای دفعہ چیرہ چمچہ جپختی گولہ چاوش
 ای دفعہ چی واستی بوبوئی قاطی تودہ
 تخفیف صدی بیستہ واسی ہی زئی رودہ
 ہر وقت کہ فنر سوستہ تی شیلان کشی وقتہ
 می زوزہ کشی وقت تی قیلان کشی وقتہ
 آب تی ریشرہ راستی آوردی بر سر پیوری
 تی پا لب گور نا بی بازم معرکہ گیری ؟
 تی زامایہ من جی نی ویزانم اجباری گیری
 ہہ بی نمکہ دس وابشہ ساطور جیوری
 دہ پایہ یا پارچہ فوزنی آرا اورا شی ؟
 دہ چاپلا زنی آٹو فاکشی ہورا ہورا گی ؟

زن خودت ، صدر زنهـــــا شده بود
فرزند آب دماغیت عاشور رهبر بچه ها شده بود
بخاطرت می آید قداره واسلحه گمری آویزان میگرددی
در انتهای ششولت منگوله آویزان میگرددی
آن دفعه گیرم که جاهل بودی و نادان ، قبول
موزر بند میرزا کوچک خان ، قبول
وقتی که میرزا رفت و قزاق پادار شد
تو می بایستی بفهمی که خداوند یار ماست
خدای مفتخور الاعیان ، خدای قدیمی است
آن دفعه بچه جهت پای علم جوش میزدی
این دفعه چرا از زیر گار در رفتی ای چاوش خوشگل
این دفعه برای چه قاطبی توده شدی
برای تخفیف صدی بیست ، هی روده درازی میگرددی
هر وقت که فنرست است موقع بهره برداری توست
وقت زوزه کشیدنم موقع قلبان گشی توست
آب به ریشت می آورد راستی که در سر پیروی
پایت لب گور بود و باز هم معرکه میگرفتی ؟
دامادت را من از نظام وظیفه فرار ندادم
این دست بی نمگم باید زیر ساطور برود
باز پارچه به چوب می بندی اینور و آنور میروی ؟
باز کف میزنی فریاد میکنی هورا هورا میگوئی ؟

بازم مثلا " آمه را گوئی مرگ به ارباب
 باز بیچاره ارباب به دهی خاک و نمک آب ؟
 ای خائن ناموس وطن بیضه اسلام
 ای خاک دو عالم بیه سر اون تی سرانجام
 ای بیوطن ای بولشویک ای اجنبی جاسوس
 می ملک سره رعیتی یا جیره خور روس ؟
 ای خاک دو عالم بته سر شیعه جماعت
 مزدک پرستی دهری نیبه تا بقیامت
 هرگز خایه بون مور ، سلیمان که نه واللله
 قطره تانه زن طعنه به عمان که نه واللله
 زیزا تانه خوگا دترانه ؟ آها یا نه ؟
 لیشه تانه خوگا دترانه ؟ آها یا نه ؟
 جاندار آقا . می عرض خلافت ؟ - نه ، صحیحه
 اون منطقیه ؟ - نه ، انی همزما تقییه
 فرمائی بشم بام . امر امر مبارک
 جاندار تی جاننا قربان تی دنبه سه چارک
 اصلا " گیله مرد تابع زوره - بله قربان
 فیل و چوکوشه نقله هوجوره - بله قربان
 صد پیسه کلاچه ایتا خوشکبه دیکه بس
 صدتا شما شورا ایتا چوب و فلکه بس
 اصلا " شماها کیسی دی ؟ چی داخله آدم .
 صدتا تی مانستن که بمیره ایتا سگ کم

باز فی‌المثل بما میگوئیی مرگ بسه ارباب
 باز به ارباب بیچاره خاک و آب نمک میدهی ؟
 ای خائن به ناموس وطن و بیضه اسلام
 ای خاک دو عالم بسرت ، آن سرانجامست
 ای بی‌وطن ، ای بولشویک ، ای جاسوس اجنبی
 تو رعیت ملک منی یا جیره‌خور روسی ؟
 ای خاک دو عالم بسرت جماعت شیعه
 مزدک پرستی و دهری بودن تا قیامت نمیشود
 هرگز ، مور ، سلیمان خواهد شد نه واللله
 قطره میتواند طعنه به دریای عمان بزند نه واللله
 پرنده میتواند گاو نر را هی کند ؟ آره یا نه ؟
 گوساله میتواند خوک را از مزرعه براند ؟ آره یا نه ؟
 آقای ژاندارم . آیا خلاف عرض میکنم ؟ - نه ، صحیح است
 آن منطقی است ؟ - همدامادش تقی است
 میفرمائی بروم بیار مش ، امر ، امر شماست
 قربانت بروم آقای ژاندارم ، دنبهات سه چارک باد
 اصلا " گیله مرد تابع زور است - بله قربان
 حکایت فیل و چکش است . همانطور است - بله قربان
 برای صد گلاغ پر یک چوب خشک انداختن کفایت میکند
 برای صد نفر ماجراجو یک چوب و فلکه کافی است
 اصلا " شما که هستید ؟ چی . داخل آدم .
 صدتا مثل تو اگر بمیرند ، یک سنگ کمتر

گفتیم که بایم تی سگ درگاهه عیادت
از روی سیاست بو نسه از روی ارادت
نیشتی فنره سر او روزان مصلحتی بو
از من که تو اضع جه تو بی معرفتی بو
تی دو دیگه بوجا او روزان من کرا مردیم
ناچاری جا می غصه و می غیظنا فوردیم
تی شونه پسی هی دل گولی زیمی من
واگیر کودیدی می جان دختر می خورم زن
او روزا خدا پیشناوره بساز دوباره
می زای می جگر گوشه تیره سینی بداره
تی عقل چی فتوا دهه مفتخورالاعیان
دارای مدال و لقب از مرحوم خاقان
با آنهمه اسم آنهمه رسم آنهمه شوکت
شایسته بو لوفت بکشه از توی نکبت
می خطه شکسته ناره ارشته میان کس
فهمیده اشهر منسم ایچه می افسدس
احق تو لیاقت داری تلفن بزنی؟ نه
تو عورزه داری رادیویا کوک بوکونی؟ نه
تو نانی خو خایسه سراجوره سراجیره
تو نانی وکیل وقتی کلفته بو وزیره
کلکته و لندن ای ساعت رایه ، دانی تو؟
آن چند ساعت واقونه امرایسه دانی تو؟

آنوقت که میگفتم بیایم بعبادت درگاه سگست
از روی سیاست بود نه از روی ارادت
آن روزها که روی مبل فنری می نشستی از روی مصلحت بود
از من فروتنی بود و از تو بی معرفتسی
از بوی دودیت آنروزها من داشتم میمردم
ناچار ، غصه و غیظم را فرو می بسردم
بعد از رفتنت هی آرغ میزدم من
دختر عزیز و زن خوبم با من همراهی میکردند
خدا آنروز را پیشش نیآورد گسه
فرزندم ، جگرگوشه ام برایت سینی نگاه دارد
عقلت چه فتوا میدهد ؟ مفتخور الاعیان
که دارای مدال و لقب از مرحوم خاقان است
با آنهمه اسم و رسم و شان و شوکت
شایسته است از مثل تو نگبته منت بگشود ؟
خط شکسته ام در رشت منحصر به خود من است
فهمیده ، این شهر ، یکی منم یک کمی هم اقدس من
احمق . آیا تو لیاقت داری بکسی تلفن بزنی ؟ - نه
تو عرضه داری رادیو و گوک گنی ؟ - نه
تو نمیدانی خایهات سربالاست یا سرپائین
تو نمیدانی که وکیل ، وقتی گلفت شود وزیر است
از گلکته تا لندن یکساعت راه است این را میدانی ؟
با قطار چند ساعته میروند ؟ - میدانی ؟

شانگای چائی بهتره یا چائی لاجان ؟
 آلو امه شین بهتره یا مال خراسان ؟
 هر هفته می سوغاتی کرا شوندره پاتخت
 چاپاری کرا شوندره آموندره پاتخت
 هر وقت آمه حضرت اشرف آیه گیلان
 من پیش دو بوکم دنباله تا چاردهی خان
 توده چیه جنگل چیه قربان دموکرات
 می روح روان راحتسه می جانه دموکرات
 اون حربه که آه من مظلوم فقیره
 از مثل تو ضحاک و تو شداد فاگیره
 سرنیزه براق و زره پوش ماشالا
 سرهنگ و سه تا قپه انی دوش ماشالا
 پخمه حاجی خان با خو بواسیر و خو وافور
 خو سینه مدال وارگانه غمزه کونه چی جور
 صد شکر که آخر برسه حق بخو حقدار
 مشغول بکاره می اودار و می بج انبار
 بیس قوتی دو من پس نی پیرار ساله بقایا
 هیجده قوتی یکمن تی پیرار ساله بقایا
 باقی محل پارساله بیس قوتی ای من کم
 یکمن ترا پیشکش تو بیگیر بیس قوتی روهم
 سیزده قوتی هم بابت امساله غرامت
 هشتاد قوتی جمعا " تو بخیر من سلامت

چاشنی لاهیجان بهتر است یا چای شائگهای ؟
 آلوی رشت بهتر است یا آلوی خراسان ؟
 هر هفته سوغاتی‌هایم به پایتخت فرستاده میشود
 ارتباطم مرتباً " با مرکز برقرار است
 هر وقت حضرت اشرف به گیلان می‌آید
 من در استقبال جلوترم قنبرخان چهاردهی دنبال من است
 توده چیست جنگل چیست قربان دموکرات
 دموکرات روح من است راحت روان من است
 حزب آن است که آه من مظلوم فقیر را
 از دست تو ضحاک و شداد بگیرد
 با سرنیزه براق و زره‌پوش ما شاء الله
 با سرهنگ و سه تا قپه روی دوشش ما شاء الله
 حاجی خان بی‌عرضه با وافور و بواسیرش
 بسینه‌اش مدالی می‌آویزد و چه جوری غمزه میکند
 صد شکر که آخر حق به حقدار رسید
 اودار و انبساط برنجم بگزار افتاد
 مساوی بیست قوتی و دو من بقایای پس پیرار سال
 هیجده قوتی و یکمن بقایای پیرار سال
 باقی محل پارسال هم بیست قوتی منهای یکمن
 آن یک قوتی پیشگشت ، تو بگیر رو هم بیست قوتی
 سیزده قوتی هم بابت غرامت امسال
 جمعا " هشتاد قوتی طلب من است تو بخیر من سلامت

تی سورات چن ساله زنه سربه جهندم
 از مرغانه وکیجا بگیر تا بابا گندم
 تی خوج داره تا خوج آوره فشکن و دشکن
 حسرت بمانستم بگوئی تی پره گور آن
 اروای تی پر جان تی زن آقــای جاندار
 شلاق چی کونه گلله فودار آقــای جاندار
 اون تودئییه خون ناره ملعــون چیره ترسی
 فرمایه قوزل یوزی و مودی چسی واپرسی
 من راضیمه سکتہ ناقص جا بیمیــرم
 ده لابد و ناچار اشانی لبه نیگیــرم
 شیش تا شمه کرتوب بکــوده نذر می اقدس
 تاباز بوبوستسه هه نه نک و هه بجارپــس
 فردا خدا ناکرده چنانچه می زبان لال
 اوضاع واگردان بوکونه مثل پیرار سال
 از من نه نشانی مانه از تونه علامت
 دیدار آمه شین دکفه روز قیامت
 ای دفعه یراق چین کونه کیش خاله اوسانه
 می کورسه کوئی لو کاره تی پیرا سوجانه
 از کونه طویلــه کونه فردا ییک دورده
 اکار واگردان داره من زنده تو مرده
 افراشته پر آدم و انسان بو بمرده
 آ جعفر کذاب جه ماری گیلسه مرده

سورسات چند ساله ات سر به جهنم میزند
از تخم مرغ و جوجه گرفته تا بلال
درخت خوجت تا بار می نشیند شکسته و خرد شده
در حسرت ماندم که بگوئی این چند تا هم سهم گور پدر ارباب
ارواح پدرت تو را بجان زنت آقای ژندارم
شلاق کافی نیست گلوله خالی کن آقای ژندارم
او توده‌ای است ملعون است خون ندارد چرا میترسی؟
موضوع اقتل الموذی قبل ان یوذی است چه میپرسی؟
من راضی هستم به عارضه سگت به میسر
دیگر از روی لابی و ناچاری با آنها هماهنگی نکنم
شش تا شمع کرتوبی اقدس هم نذر کرد
تا باز همین ننگ شد و همین بجار پس
فردا خدای نگرده زبانم لال
اوضاع، مثل پیرار سال برگردد
از من نه نشانی باقی میماند نه از تو علامتی
دیدارمان به روز قیامت می افتد
این دفعه براق می بندد و چوب شمشاد بر میدارد
جای گدوی سوخته شده ام را خواهد گاشت و پدرت را خواهد سوزانید
طویله را یکبار از ته خواهد کند
این کار، بر گردان دارد من زنده تو مرده
پدر افراشته آدم و انسان بود که مرد
این جعفر کذاب از مادری گیله مرد است

بوگو و واگو

برار ای برار خلقه جا الامسان
نه شاپیش دکفتن نه شاپسایسان
اگر تند تن راه بیشی بیج گیدی
اگر آرام آرام بیشی گج گیدی
ایسال پهلوان بوم می سرباد دوبو
می شاخ جوانی جورا گل و ابو
می سرخه جولان سیبسا رسوا کودی
می چشمانه جا آهو پروا کودی
می راشون تورنگسا خجالت دائسی
می دیم ماهه گفتنی و ابیرون نائی
بازم خلق گفتید فلانکس بسوده
نیشه کاره دنبال خوره بیخوده

ایام زراعت

بوشوم مشغولابم ایتا کاره سر
کاراچی بوبوم کج تلمبسهاره سر
می اربابه ورزایه اشکسل زه اییم
انی ابدانی باغه کاول زه اییم
شوئیم پرچین ره اجار گیتیم
برنج بار ره چارودار گیتیم

راجع به شکایت از مردم زمان

برادر ای برادر امان از این خلق
نه میتوان پیش افتاد نه عقب ماند
اگر تند راه بروی میگویند بیج است
و اگر کند راه رفتی میگویند گنج است
سالی بود که پهلوان بودم سرم باد داشت
بالای شاخه جوانیم گل باز شده بود
سیمای سرخم سب را رسوا میکرد
از چشمان قشنگم آهو پروا داشت
راه رفتنم قرقاول را خجل میساخت
چهره روشنم بماه میگفت نباید بیرون بیایی
بازهم ، مردم میگفتند فلانی بد است
دنبال کارو زندگی نمیرود آدم بیخودی است

رفتم بیک گاری مشغول شوم
کارگر نوغان شدم مامور تلمبار شدم
به گاو نر ارباب اشکل میزدم
میرفتم برای احداث پرچین شاخه میبریدم
برای بار برنج مکاری میگرفتم

روخانه کولا توتهدار کاشتیمسی
 پیله توسه دارانه نوب تاشتیمسی
 سرا چینه باره فروختیم میره
 می چو خا جراموئوسی دوختیم میره
 چهار سال تمام خورد و خواب ناشتیمسی
 ز بس کار کودیم هیچ تاب ناشتیمسی
 بازم خلقه گب از می سر کم نوبو
 می اقلبه سرا ایچسه مرهم نوبو
 چی واستی گودن گب که قلق نسا ره
 پیچا زایش هیچ جا که فندق نسا ره

دوره فقر و درویشی

بوگفتم خوبه ایچه درویش بیم
 ایزه صاحبه هیکل و ریش بیم
 پاتاوه دبستم دکفتم سرا
 بوشوم اصفهان پیر دولت سرا
 تبرزین و کشکول و قلیان بیهیم
 ایتا جوزدان خراسان بیهیم
 خلاصه بوبوم فرقه خاکسار
 زه ایم پرسه بازار گوشه کنار
 همیشه ده می چنتایه پول دوبو
 تی دیل هرچی خواستی می کشکول دوبو

در بلندبهای رودخانه درخت توت می‌کاشتم
از تنه درختان بزرگ توسه‌ناو می‌تراشیدم
گاه و گولش برنج را می‌فروختم
گتم جر می‌خورد خودم می‌دوختم
چهار سال آژگار خواب و خوراک نداشتم
از بس گار می‌کردم دیگر تاب و توان برایم نمانده بود
باز حرف مردم در باره من از سرم کم نمیشد
و برای دلم مرهمی بحساب نمی‌آمد
چه باید کرد حرف که مالیات و عوارض ندارد
برای زاییدن گربه که هیچ‌جا جشن فندق بازی نمی‌گیرند

گفتم چه خوب است قدری درویشی پیشه گیرم
مختصری صاحب هیگل و ریشش شوم
بند چموشم را محکم بستم و براه افتادم
رفتم اصفهان بدولت سرای پیر طریقت
تبرزین و گشکسول و قلیان خریدم
با یک جوزدان خراسانی
خلاصه اینکه به فرقه خاکسار پیوستم
و در کنار بازار پرسه می‌زدم
همیشه در چنتم پول بود
آنچه دلت می‌خواست در گشکولم وجود داشت

فقیـر بوم ولی پادشاهی کودیــــم
 اگر چه بظاهر گدائی کودیــــم
 جناب نقیب حکمرانی کودی
 زهای گيفتی کفتر پرانی کودی
 حشیش دوغ وحدت سر انجام نوبو
 تی جانگی جه اون بهترایام نوبو
 بازم ان اونا گفتی غولا بیدیــــن
 انی پای تا زانو چولا بیدیــــن

اوقات داش بازی

بگفتم خوبه بعد از این داش بیــــم
 تقلا کونم بلکه فراش بیــــم
 ایتا چاقوی کار زنجان بیهم
 ایتا پستک وشال کرمان بیهم
 ایجفت کفش داشتیم دهن دولچه بو
 انی پنجه گبری بوبی گولچه بو
 بنام دوگمه ایلمک می ارخالسوقه
 وانام مانگوله می سر باشلوقه
 جه مه داد شکمدار زنای وارگادی
 سبیلانا دلاک فتر درگادی
 می پیش قعه یا گاه بگاه آب دائیم
 می زنجیره هر روز دوبار تاب دائیم

درویش بودم ولی پادشاهی میکردم
 گر چه بظاهر گدائیسی میکردم
 جناب نقیب فرمان می رانند
 میزد ، میگرفت ، گفت پرانی میکرد
 حشیش و دوغ وحدت پایان کار نبود
 بجانم قسم که بهتر از آن ایام تصور نمیشود
 باز هم این به آن میگفت غول را نگاه کن
 پایش را که تا زانو گل و گشیف است بنگر

گفتم خوب است داش مثنوی بشوم
 سعی کنم بلکه فسراش شوم
 یک چاقوی کار زنجان خریدم
 با یک پستک و شال کمر کار کرمان
 گفشی داشتم که دهانه اش مانند دلچه گشاد بود
 پنجه اش پهن بود گلچه نداشت
 به ارخالقم دگمه ایلمک گذاشتم
 روی باشلقم منگوله آویزان کردم
 از دادم کزن باردار سقط میکرد
 به سبیلیم دلاک فتر آویزان میکرد
 قمه کمرم را گهگاه آب میدادم
 زنجیرم را دوبار هر روز تاب میدادم

ایتا حرفه واستی ایتا خون کـودیم
 محله زاک و زوکامنون کـودیم
 ایتا نخ سیلا فادائیم گـرو
 همان هون سند بونزه‌ایم نارو
 چی اقبال عجب روزگار داشتیمی
 سیورسات مرتب وقار داشتیمی
 بزه عاقبت داشگری وردکفت
 آمه نازنین فیرینه آب جبکفت

در فکر کار و صنعت

بگفتم نوا پس بیم بی جهست
 بشم کسب ره کسب پرمفعت

کو کاره بیافم که بی پول بیه
 خوبوسه نیه مست بلبل بیه

وکالت طبابت نییه بی جـواز
 قضاوت مهمه می پاره دراز

پهیم شاعر ، هر کس دینی شاعره
 میره شعر گفتن نایه هیـذره

اداره بشم پارتی و پول خایسه
 بکسمائی قول ، چاه ره دول خایسه

معلم بیم گرچه مشکل نیسه
 ولی کار دلخواه می دیـلل نیه

برای یک حرف خون راه می انداختم
 بچه های محله را از کوچک و بزرگ معنون می ساختم
 یک نخ سبیلسم را گـرو می دادم
 همان یک نخ سبیل سند بود بگسی نارو نمیزدم
 اقبالم گل کرده بود روزگار خوبی داشتم
 سیورساتم مرتب بود و آدم موقری شده بودم
 زد و لوطی گـری و افتاد
 و به فیرینی لذیذمان آب افتاد

 گفتم نباید بی جهت عقب بمانم
 بروم دنبال کسب، کسب پر منفعت
 فکر کردم چه کاری پیدا کنم که بی پول باشد
 خوبوسه نباشد بلبل غزلخوان باشد
 وکالت و طبابت که بی پروانه نمیشود.
 قضاوت که مهم است و برای پایسم دراز
 شاعر بشوم هرکس را که میبینی شاعر است
 ولی بمن شعر گفتن هیچ نمی آید
 مستخدم اداره بشوم پول و پارتی لازم دارد
 بگفته گسائی برای کشیدن آب از چاه دلول لازم است
 بروم معلم شوم اگر چه کار مشکلی نیست
 ولی کار مطلوب دلم نیست

بشم درس بخوانم حواس نارمسه
 پیرا بم مخارج لباس نارمسه
 جه عطار و بقال و سبزی فروش
 بگیر تا ببازارمچ چنان بسدوش
 اگر پول نبه هیچ کی حاجی نیبه
 هزار سال ده سنگر شقاجی نیبه
 دوا تگر بیم قیچی کارا نانم
 چلنگر بیم هیچ اچاره نانم
 بیم بنّا آجر می مغزا خوره
 بیم قالسی باف نقشه زحمت داره
 بیم نعلبند اسپانّا ترسمسه
 انی جوفتک و دندانسه ترسمسه
 بشم زرگری تیز آبسه نانم
 بشم خیاطی پارچه خوابه نانم
 بیم مالا سکان داری مشکسه
 پوتین دوز بیم پیشکاری مشکسه
 اگر سنگی نانه شاطور بیم
 مرا لازمه خیلی پر زور بیم
 بشم مسگری و ابترکه می سر
 بیم مرده شور الحذر الحذر
 بشم دلاکی می دسا تیغ خوره
 بیم واکسی می ریشا آب ناوره

بروم درس بخوانم حواسم کجا بود
 پیر شدم هزینه تهیه لباس ندارم
 از عطار و بقال و سبزی فروش
 گرفته تا پوله در چانچو بدوش
 اگر پول نباشد کسی حاجی نمیشود
 هزار سال هم بگذرد سنگرشا حاجی نخواهد شد
 بروم دواگر بشوم از کار قیچی عاجزم
 چنانگر بشوم از کلید چیزی نمیدانم
 بنا بشوم آجر بمغزم میخورد
 قالی بافنی هم زحمت دارد
 نعلبند شوم از اسب میترسم
 از جفتک و دندانش بیسم دارم
 زرگر بشوم از تیز آب سردر نمی آورم
 خیاط بشوم از خواب پارچه مسبوق نیستم
 گرجی بان بشوم سگان داری برایم مشکل است
 کفش دوز بشوم پیشگاری مشکل است
 اگر شاطر نان سنگکی بشوم
 لازم است که خیلی پر زور باشم
 مسگر بشوم سرم می ترکد
 الحذر از اینکه مرده شوی باشم
 دلای شوم دستم تیغ میخورد
 واکسزن کفشهای مردم باشم مناسب حال نیست

ساعت ساز بیسم فنتولا بد زبسم
 جوراب باف بیسم بوز و پنجسه نانم
 حروفچین بسم سخته ایشپون پائی
 سوافالچین بسم یخ کونم سرمائسی
 ترا دردسر کم بدم ای برار
 بیافتم ایئا کار سا افتخار
 نه شیش پر خایسه نه تبرزین خایسه
 ایزه صحبت چوب و شیرین خایسه
 عجب کار کم زحمت و عالیسه
 کو کاره دانی؟ شغل دلایسه

دلالی

ایئا حجره یه میوز و تلفن بنام
 قلم روسی استامپ و خشک کن بنام
 بکندم اقا میز حاکسه ور
 ایئا مهر ایئا نعلبکی انقدر
 مظنه بیجیک چاپ بزم سربسر
 ا کار نه غرامت داره نه ضرر
 بگفتید چی دلالی؟ گفتیم همسه
 دگفته تاجر خانه یه همهمسه
 بوات ، خشکبار ، جنس تر گفتیمسی
 هتو پیش بامو خوش با مو گفتیمسی

ساعت ساز بشوم بد گویش میکنم
 جوراب باف بشوم پنجه و پاشنه اش را نمیدانم
 حروف چین مطبوعه بشوم تمیز اشیونها دشوار است
 سفالچین بشوم بالای خانه ها از سرما خشک میشوم
 دردسرت را کم کنم برادر
 سرانجام کار پر افتخاری بمن الهام شد
 که نه شش پر میخواهد نه تبریزی
 فقط زبان چرب و نرم و شیرین لازم است
 واقعا " که کار کم زحمت و عالی است
 آیا دانستی چه کاری را میگویم؟ شغل دلالی

دلالی

حجره ای گرفتم و میز و تلفنی نهادم
 قلم روسی و استامپ و خشک کن رویش گذاشتم
 در دکان آقامیگر حاک
 یک مبری گندم باندازه یک نعلبکی
 مظنه اجناس و سفته فراوان چاپ کردم
 این نوع کار، نه غرامتی در بردارد و نه زیان آور است
 از من پرسیدند دلال چه هستی گفتم دلال همه چیز
 در تجارتخانه ها در اطراف شغلم همه افتاد
 میگفتم دلال براتم دلال خشکبارم دلال گالاهای ترم
 همینطور، هر چه به زبانم می آمد میگفتم

بسر وقت تاجر شوئیسم جمعه شب
 می دلالی واستی بعین میرغضب
 نه فریاد زه ایم نه کودیم قیل وقال
 برارجان بقربان کسب حلال
 اگر عیبه دلالی تاجرکونه
 خوملیت چرخا پنچرکونه
 همش آورہ جنس مال فرنگ
 پولہ پس دھہ شیک و پیک و زرنگ
 نیگہ جمعا بید بی سر و بی صدا
 ماشین باورید برکتش باخدا
 کہ از گرسنه ایذره کم بیسه
 اطوفان بدبختی شبنم بیسه
 هتوان اوتنا فاندیره اون انه
 دانید اقتصاد اقتصاد گفتنه
 شب و روز بیوقت و وقت کار کونیسد
 اساس چون ناره کار ، ورايشکنید
 او مردای پولاً گیلہ جیرجاده
 خورا خوزن و زاکا ویشتا نیسه
 ایوار فاندیری بی وصیت بوشو
 آرا اون بوشو ، پولہ بیرون باصو
 دورا قاچ بوشوم باز بایم حرفه سر
 کی وا بیشناوه کیسه صاحب نظر ؟

شبهای جمعه سر وقت تا جـر می رفتم
برای وصول حق دلالی خودم بعین مثل میر غضب
نه فریاد میگـردم و نه قیل و قال
ای بقریان کسب حلال ، بسـرادر عزیز
اگر دلالی عیب است پس چرا تا جرباین کار اشتغال دارد
چرا چرخ ملیتـش را پنچـر میکند
همه اش جنس مال فرنگ وارد میشود
پولش را هم خوب و قشنگ میپردازد
نمیگوید جمع شوند و بی سرو صدا
کارخانه بیاورند که برگتـش با خداست
تا اینکه از گرسنگی مردم قدری گاسته شود
و این طوفان بدبختی بشکل شبنم در آید
آن آقا باین آقا نگاه میکند
و همینقدر کلمه اقتصاد گفتن را بلدند
شبانہ روز ، وقت و بیوقت کار می کنند
چون کارشان اساس ندارد و شکست میشوند
آن مرد دیگر پولها را زیر خاک چال می کند
خودش و زن و فرزندش را گرسنه نگاه میدارد
بکباره می بینی که بدون وصیت از دنیا رفت
از اینطرف که او مرد پولها بیرون آمد
از مطلب دور افتادم بر گردم سر حرف خود
اما چه کسی باید بشنود صاحب نظر کیست؟

امروز نیشته بوم تک وتنها دوکـــــان
 بیدم ایئا مشـــــدی شیک پوش جـــــوان
 فوکل ، دستکش ، گـــــتر ، سیویلیـــــزه
 دروغگو سگه می دیلا سنگ بـــــزه
 دو هفته نوبوسته کراوات بـــــزم
 خلافه ادب ابرویه مات بـــــزم
 می شلواره اوطی پنیر قاچ کودی
 می عینک خیابانه تاراج کـــــودی
 عصای بلاخور سفارش بـــــدام
 چپه سینه ورجا ایئا گل بزم
 ایئا پرته فوی مـــــردا کسه دس بیدم
 هوروزا ایئا کیف دستی بیهـــــم
 سینه ما بوشوم سبزه میدان بوشوم
 ایزه مردم ورجا مهمان بوشوم
 مرده باد بو گفتم هه گوشه کنار
 ایزه بن ســـــوار ایـــــزه ارهوار
 مرا گفتیدی سوت بزن سوت زهلیـــــم
 بسال و بمـــــاه وافـــــوره فوت زه ایـــــم
 خیابان و کوچه او شانا ده ایـــــم
 دانی من کوشانا گم چشمک زه ایـــــم
 رفیقان می شین ســـــرخ آب خوردیـــــدی
 اواخر میره ایپـــــچه آوردیـــــدی

یک روز تک و تنها نشسته بودم
 دیدم یک جوان ترگل شیک پوش
 فکل ، دستکش ، گتر ، متمم — دن
 دروغگو سگ است دلم بهوس افتاد
 هنوز دو هفته نگذشته بود که گراوات بستم
 خلاف ادب است مات به ابـرو زدم
 اتوی شلوارم پنیر را می برید
 عینکم سر تا سر خیابان را تاراج میکرد
 یک عصا از چوب، بلاخور سفارش دادم
 بسینه چپم گـل زدم
 یک پرتفوی دست یک مرد دیدم
 همانروز یک کیف دستی خریدم
 سینما رفتم ، سبز میدان رفتم
 صدایم را به مرده باد در گوشه و کنار بلند کردم
 یک قدری بن سوار و یک قدری ارو آر گفتم
 بمن گفتند سوت باید بزنی سوت زدم
 سال و ماه به وافور سوت میزدم
 در کوچه و خیابان آنها را میدیدم
 میدانی گیها را میگویم بهمانها چشمک میزدم
 رفیقانم آب سـرخ میخوردند
 در این اواخر قدری هم برای من می آوردند

مرا گفتیدی تو فَناتیک ک نبو
 بخور جان من ضد پیک نیک نبو
 آمه دوستان یکدل و یک نفس
 گیلانسه چک چک زئید کس بکس
 شراب هم بو خوردم اُ آخر پسی
 بوشوم پای آس هفدس ونه دسسی
 خیابان ورجا قومسار خانیه
 هسام نام من اونسی نام چیه
 بوشوم موسکوایسکی بیلیدارد بسزم
 بباختم هزار دفعسه هم داد بسزم
 بگفتم که منبعد آسوده‌سیم
 الان بهترام ده من اون نیسم
 بیدم باز گیدی یارو بی مصرفسه
 او ایام که صابون بو الان کفسه
 اشانی اروشواره می گوش بامسو
 مرا غیظه گیفته می خون جوش بامو
 بگفتم علی الله که مردن خوبسه
 آدم وا بیمیره تا راحت بیسه

انتحار

ایتا لوله تریاکه زریمن بیهسم
 بخوردم بختسم چک و پر پزم

بمن می گفتند فئاتیک نشو
 بخور عزیز، مخالف پیک نیک نباش
 دوستانم، یگدل و یگک نفس
 گیلاسهاشان را آهسته بهم میزدند
 شراب را هم در این اواخر خوردم
 بیای آس پنج دستی و هفت دستی رفتم
 پهلوی خیابان قمارخانه است
 تا حالا نفهمیدم نام این قمارخانه چیست
 رفتم به سبک موسکواسکی بیلارد بازی کردم
 باختم با وجودیکه هزاران بار هم فریاد زدم
 گفتم که بعد از این راحتتم
 اکنون بهتر شده ام دیگر من اون مرد اولی نیستم
 دیدم باز هم میگویند فلانی بی مصرف است
 انوقت ها که صابون بود حالا تنها کف صابون است
 بگو مگوی آنها بجوشم رسید
 بغضب افتادم خونم بجوش آمد
 گفتم علی الله که مردن خوب چیزی است
 انسان باید بمیرد تا راحت شود
 انتحار

یک لول تریاک زرین خریدم
 خوردم و خوابیدم بحالت احتضار افتادم

می حفلانه مار هسی خو جانه بیــــزّه
 شــــو غ درگاده خودهانســــه بیــــزّه
 پورا بو آمــــه خانــــه یه مرد و زن
 فتورکان فتورکان و دوسکول بیــــزن
 اسا نیمه جانم ولــــی ایشنبــــاوم
 ا مخلوق حرفا آمه هر ره دم
 ایــــتا گفــــتی بیچاره ناکام بــــوشو
 ایــــتا گفــــتی افسوس انی نام بوشو
 ایــــتا گفــــتی اون غرق رحمت بیــــه
 ایــــتا گفــــتی حیفه نوغان کت بیــــه
 ایــــتا گفــــتی بدبخت آزاده بیــــو
 ایــــتا گفــــتی جنــــت مکان ساده بیــــو
 تعجب نوکون خلق خرسا مانــــه
 نفس تا زنی هیج تی قدرانانــــه
 همینکه بمردی تیره غش کونــــه
 تی قبرا مشبک منقش کونــــه
 هه ما بین وارطانی دکتور بامــــو
 مرا چا کوده می نفس جور بامــــو
 بدان پس اسا تا بدنیا دری
 جه قلبه پول سکه جا بدتــــری
 تی جان تا کی ساقه تی سرزنده یــــه
 وانه پرسه هیچکس فلانکس کیــــه

مادر بچه هایم به سر و جانش زد
 شلوغی راه انداخت به دهانش زد
 در خانه ما زن و مرد پر شدند
 در حالیکه سوار یکدیگر میشدند و به هم تنه میزدند
 حالا من نیمه جانم ولی میشنوم
 حرف این مردم را جلوه‌ره حیاط
 یکی میگفت افسوس که نامش از روی زمین محو شد
 یکی میگفت خدا غریق رحمتش کند
 یکی میگفت حیف است که نوغان ضایع شود
 یکی میگفت بدبخت، آزاده بسود
 دیگری میگفت، جنت مگان، ساده بود
 تعجب نکن خلق زمانه به خرس شبیه‌اند
 تا نفست میزند قدرت را نمیدانند
 همینکه مردی برایت غش میکنند
 قبرت را مشبک و منقش میسازند
 در این اثنا دکتر وارطانی ببالینم آمد
 مرا مداوا کرد نفسم بالا آمد
 پس بدان ای شنونده تا حیات داری
 از سکه پول قلب هم بدتوری
 تا تندرستی و سرزنده هستی
 کسی نمیپرسد فلانی کیست

اجامی بگفته ا جور شرح حال
 فوه دشمنه فرقه سنگ و سوفال
 ا منظومیه یادگار من بنام
 کیم؟ راد بازقلعهای والسلام

آجامی یک چنین شرح حالی گفته است
 به فرق دشمن، سنگ و سفال، ریزان بساد
 این منظومه را من به یادگار گذاشتم
 کیستم من؟ راد بازقلعهای والسلام

۱- آجامی یکی از آموزگاران مدارس ابتدائی رشت بود که شرح احوالی از خود به مضمون بالا در یکی از روزنامه های محلی رشت نوشت و افزاشته آنرا به نظم کشید. آجامی پس از بازنشستگی بنام خانوادگی "جم خو" در منابر وعظمی کرد.



ابراهیم فخرائی

فخرائی ، ابراهیم فرزند حاجی رضا اهل رشت متولد ۱۳۱۷ قمری دارای سوانح معتد خدمات فرهنگی و فعالیت های مطبوعاتی و قصائی است . مدیرمحلّهٔ «فروع رشت و رورنامه» فروغ طهران رئیس سابق بسیاری اردادگسری های ولایات و از آنجمله گیلان نویسندهٔ کتابهای سردار جنگل میرزا کوچک خان ، گیلان در جنبش مسروطه و گیلان در گذرگاه رمان و گیلان در قلمرو شعر و ادب و مولف چند کتاب درسی اخلاق ، تعلیمات مدنی ، تاریخ و گنجینهٔ ادب ، فردی است که تمام دوران زندگی اش را در مبارزه با جهل و متجاوزین حقوق مردم و فلدران و گردنکشان بکار برده است . شاعر سمست ولی علافهٔ معرط به شعر و ادبیات و آثار نویسندگان شهیر دارد و خود نیز گهگاه اشعاری میسراید که نه بدرد دیبایس میخورد نه عفایش . اکنون بازسستهٔ قصائی و وکیل دادگستری است و اوفانش را مصروف تسویدا ورافی میکند از همین نوع که ملاحظه میفرمائید .

حاصل عمرش سه فرزند است که با همه مشکلات و مضیقه‌های مالی توانسته است آنان را با سرمایه‌های علمی و اخلاقی و روحیه خیر خواهی و خدمت بملت و مملکت تربیت و مجهز نماید. دو دکتر و یک فوق لیسانس که اکنون در سازمانهای مختلف کشور به خدمتگذاری اشتغال دارند.

چی گم ترا

متکا رو ایدفعہ دم سر بنسہ
لنگہ واکود عبایہ ایور بنسہ
خو سرہ جور آب مقطر بنسہ
چشما فوجہ دماغہ چنبر بنسہ
چی گم ترا؟ ہم خوس کونہ ہم سولفسہ
خورنہ کونہ فرنہ کشہ داد زنسہ
تیشہ بہ بیستون فرهاد زنسہ
ایژگرہ راہ درگانسہ فریاد زنسہ
پالدو پزہ طعنہ بہ قناد زنسہ
چی گم ترا ہم خوس کونہ ہم سولفسہ
گاہی صدایہ زیر وگہ بم دہسہ
خرس وپلنگہ جہ عقب رم دہسہ
کورہ حدادیسہ ہی دم دہسہ
دپر کہ بیدارا بہ بازلم دہسہ
چی گم ترا ہم خوس کونہ ہم سولفسہ

توصیفی از ب خواب رفتن یکی از دوستان

روی متکا (بالش) یکبار دیگر سر گذاشت
پایش را از هم باز کرد و عبارایکوری انداخت
بالای سرش آب آشامیدنی خالص گذاشت
دیدگانش را بسته دماغش را چنبر گذاشت
میدانی چه میگویم؟ هم خوس میکند هم سرفه
خورنه میکند فرنه میکشد داد میزند
تیشه به بیستون فرهاد میزند
غوغا براه میاندازد و فریاد میزند
پالوده می پزد طعنه به قناد میزند
چه میگویم به تو هم خوس میکند هم سرفه
گاهی صدایش زیر است و گاهی بسم
خرس و پلنگ را از عقب رم میدهد
هی به گوره حادادی میدمد
از خواب میپرد بیدار میشود بازلم میدهد
چی میگویم بتو هم خوس میکند هم سرفه

خواب دینه یزد و صفا هان بوشو
 فینه بسر بسوی عمان بوشو
 نجد و ریاض و عربستان بوشو
 پر بزه چون کبک خرامان بوشو
 چی گم ترا هم خوس کونه هم سولفه
 سوت کسه خو دهنسه واکونه
 لنگه به لنگه چومانسه تاکونه
 کاکله چون شکله چلیپا کونه
 جیغ کسه گورخانه بر یا کونه
 چی گم ترا هم خوس کونه هم سولفه
 خواب دینه با ویلهلم در پروسه
 تاج بفرق هیکل خروسه
 مصاحب چینی و ترک و روسه
 چون اوسانی لفظه نانه عبوسه
 چی گم ترا هم خوس کونه هم سولفه
 شتر سوار عازم حجازه
 از آب زمزم فکر دس نمازه
 کعبه درون در راز و در نیازه
 محمود آسا پیرو ایازه
 چی گم ترا هم خوس کونه هم سولفه
 دینه خورا در آمریکا رئیسسه
 با ویلسن و فرانکلین جلیسه

خواب می بیند که به یزد و اصفهان رفته
 با کلاه فینه به عمان رفته
 به نجد و ریاض و عربستان رفته
 پر گرفته همچون گبک خرامان رفته
 چی میگویم بتو هم خوس میکند هم سرفه
 سوت میکشد دهنش را باز می کند
 دیدگان لنگه به لنگه اش را بهم میاورد
 کاکل سرش را به شکل چلیپا میسازد
 جیغ میکشد مانند رعد صدا در میآید
 چی میگویم بتو هم خوس میکند هم سرفه
 خواب می بیند که با ویلهم در پروس است
 تاجی به سر دارد به هیکل خروس
 هم صحبت با چینی است و ترک و روس
 چون زبانشان را نمیداند عبوس است
 چی میگویم بتو هم خوس میکند هم سلفه
 سوار شتر است و عازم کشور حجاز
 در فکر این است که از آب زمزم وضو بگیرد
 در خانه کعبه در راز و نیاز است
 همچون محمود غزنوی به ایاز فکر میکند
 چی میگویم بتو هم خوس میکند هم سلفه
 خود را در امریکا رئیس می بیند
 باروسای جمهور (ویلسن و فرانکلن) هم نشین است

کته بکنسد آماده تنیسسه
 لندن بوشو مهمانسه انگلیسه
 چی گم ترا هم خوس کونه هم سولفسه
 وقته دیگر شبنمسه روی گولسه
 نسیم صبحه ، چمنه ، سنبلسه
 آوازه خوانه قمریسه بولبولسه
 چی گم ترا هم خوس کونه هم سولفسه
 نرم و لطیفه گوئیسه حرییره
 زبر و زمخته گوئیسه حصیره
 موزر بدسته آدم دلییره
 در جنگ با اهریمن همچو شیره
 چی گم ترا هم خوس کونه هم سولفسه
 با وصف آنکه مرد فرهنگیه
 انی پاکون ردیف سرهنگیسه
 فرمانده هزار تن جنگیه
 حیف که فوجش همه ما فنگیسه
 چی گم ترا هم خوس کونه هم سولفسه
 نفس نوگورمست بوگو
 خواب نوگو کشف و کرامت بوگو
 نعره نوگو شاخ حجامت بوگو
 گاز اشکره نوگو قیامت بوگو
 چی گم ترا هم خوس کونه هم سولفسه

گتس را گنده آماده بازی تنیس شده
 به لندن رفته مهمان انگلستان شده
 چی میگویم بتو هم خوس میکند هم سلفه
 زمان دیگر شبنمی است که روی گل نشسته
 نسیم صبحگاهی است چمن است سنبل است
 آوازه خوان شده قمری است بلبل است
 چی میگویم بتو هم خوس میکند هم سلفه
 نرم و لطیف بمانند هریر است
 سفت و زمخت همچون حصیر است
 سلاح بدست گرفته مرد دلیر است
 در جنگ با شیطان همچون شیر است
 چی میگویم بتو هم خوس میکند هم سلفه
 با وجود اینکه اهل دانش و فرهنگ است
 پاگون روی دوشش هر دیف سرهنگ است
 فرمانده هزار مرد جنگی است
 افسوس که فوجش همگی مافنگی اند
 چی میگویم بتو هم خوس میکند هم سلفه
 نگو تنفس، بلکه بگو رمز پیشوائی
 نگو خواب، بلکه بگو کشف و کرامت
 نگو نعره، بلکه بگو شاخ حجامت
 دندان قروچه نگو بلکه بگو هنگامه
 چی میگویم بتو هم خوس میکند هم سلفه

بوشو تی ره آدم بشناس

براره درز نوخاده هیچ کسا مولا نیگیدی
تاتی چوم کاس نبهه نرگس شهلا نیگیدی
تا آدم علم نداره یکه و فرزانه نیبه
لات پرچین به کولا حضرت والا نیگیدی
اونی کی تاج قناعت نداره درویش نیبه
هر تا هو حق کسه رندا گوله مولا نیگیدی
کاخ با رفعت ره میخ و ویریس تاب ناوره
برمسته فاکونه قصر معلا نیگیدی
کوردوا کمری ببه تا ای نفر ناجی ببه
زرخ چیک چه جغلان پلادانه حلوا نیگیدی
دوغ بیجا نوا زن گولاز نوکون کشک نساو
آب جکفته کونوسا آلبوخارا نیگیدی
اون تی شاخه سیر واسه توگی منم بزبزا
تودانی منام دانم قیمة مسما نیگیدی

بسر و برای خودت آدم بشناس

ای برادر درس نخوانده به کسی ملا نمیگویند
تا چشمت زاغ نباشد نرگس شهلا نخواهند گفت
تا کسی عالم نباشد یکه و فرزانه نمیشود
به آدم ندار پرچین به دوش حضرت والا نمیگویند
آنکه تاج قناعت نداشته باشد درویش نیست
هر رندی که هو حق بگشاد گل مولا خطاب نمیکنندش
برای ایجاد کاخ با عظمت میخو طناب، تاب نیاورد
به فاگون رمیده قصر معلی نمیگویند
گرد گمری میشود تا یک نفر ناجی گردد
چیزهای زرخ را بچه‌ها حلوا نمی‌نامند
بیجاده و غنزن (یا وهنگو) جست و خیزشادمانه مکن، لاف نزن
از گیل آب افتاده را مردم آلوی بخارائی نمیگویند
اوبه ساخت سیر مالیده تو میگوئی منم بزبها
تو میدانی و من هم میدانم که قیمه را مسما نمیگویند

۱- این شعر در ۱۳۵۴ شمسی سروده شده و یادگار زمانی است که
اوضاع اجتماعی ایران در پردهٔ ابهام فرورفته بود.

عربده کنار بیگان بیخودی لونتوز تانود
 سیا قرمز نیبه هرگز چله پنجا نیگیدی
 عشق بی شله خایه تا ترا شیداد و خانید
 ورنه هر شامیسکینه وامق و عذرا نیگیدی
 ظاهر آرایه فیشان ترا قلینا چانوکسون
 هر پيله کلم سره بو علی سینا نیگیدی
 پوست شیرا دوکونی زوزه ببرا بکشی
 جان سگ بکنی ترا جز جیم الف جان نیگیدی
 گل خوشبو همه کس دوست داره باغ دورون
 در مثل اسفناجه لاله حمرا نیگیدی
 بعه کله سر قسم دامه تی کرده کار همش
 دامه ره اینهمه چرت و چک و چولا نیگیدی

عربده جوئی را بگذار به کنار جفتک نیا نداز
 سیاه هیچگاه قرمز نمیشود و به چهل پنجاه نمیگویند
 عشق پاک لازم است تا تورا شیدا خطاب کنند
 والا بهر مشنگی، و اموق و عذرا نمیگویند
 ظاهر آرائی را دور بیا نداز و خود را اقلینا نساز
 هر که عمامه اش گنده باشد بوعلی سینا نمیشود
 اگر پوست شیر را ببر کنی و زوزه ببر بگشی
 و همچون سگ جان بگنی همان جیم الف جانی که هستی
 گل خوشبوی میان باغ را همه کس دست دارد
 و فی المثل به اسفناج، لاله، حمرا نمیگویند
 به سر کچل خودم قسم است که تمام کارهایت دام است
 و برای دام اینقدر یاوه و چرت و پرت نمیگویند

گاسترونومی

موزه خالو، درار و گلپیره
تورشسه تره غذای جان پروره
باقلا قاتوق از همه چی بهتیره
تورنگه سیرقلیه کده محشره
بهار، فصل کولی و کنگره
باب آغوز چنگره
فسنجن و دوشاب با هم نایه
کوفته برنجی بی پیاز وادیسه
زیتون پرورده انارتورش خایسه
برهنه بی لا کی بوخوسسه چایه
لذته جوجه ران و سوسجیگره
باب آغوز چنگره

درباره خوراکیهای گیلان

مزه 'گوجه' ترش ، درار و گلپر است
ترش تره ، غذائی جان پرور است
خورش باقلی از همه چیز بهتر است
سیرقلیه با قرقاول که دیگر محشر است
بهار ، فصل گولی و گنگر است
در خور گردو چنگر است
فسنجان با دوشاب بهم نمی آیند
گفته برنجی که پیاز قاطیش نباشد از هم وامیرود
زیتون پرورده انار ترش لازم دارد
لخت و عور که بی بالا پوش بخوابد سرما میخورد
لذت جوجه ، ران و سنگدان و جگر اوست
در خور گردو چنگر است

آدمه پته خوله نام چوپسوره
 کاسه کولی لذیذتر از کپسوره
 چاشنی قیمه ، ماهی شوره
 علاجه سرما خوردگی بوخوره
 دوشنبه بازاره لقب سنگره
 باب آغسوز چنگسوره
 بلبل در بهار ، تر دماغسه
 بعشق گول ، درآستان باغسه
 راهنما در تاریکی چراغسه
 شعور . هرکس نداره . اولاغسه
 که نام صوت انکرش عرعسوره
 بساب آغسوز چنگسوره
 قیلان نهار گیلکه جان پناهسه
 اگر نداره زندگیش تباهسه
 سوده پلا ، پیاز و اشپیل ماهسه
 کباب هم اگر بوبوسته شاهسه
 ده وانپرس کن سالارکن سروره
 بساب آغسوز چنگسوره
 ریش بابا انگوره شیرازیه
 چغرنمه خوراکه قفقازیه
 قایم موشک ، آمه جوخوس بازیه
 بیس دوارسته وقت زن خازیه

به آدم مجدر میگویند چوپود
 گولی گاس از کپور لذیذتر است
 چاشنی خورش قیمه ، ماهی شور است
 علاج چائیدگی بخور گرفتن است .
 لقب بازار دوشنبه سنگر است
 بلبل ، در فصل بهار ، در نشاط است
 به عشق گل است که بلبل به باغ میرود .
 در تاریکی ، چراغ ، راهنماست
 هر کسی فاقد شعور باشد خراست
 که عرعر نام صوت انگرش میباشد
 در خور گورد و چنگر است
 غذای پیش از ظهر نگاه دارنده گیلک است
 که اگر نداشته باشد زندگیش خراب است
 پلو سرد با پیاز و تخم ماهی شور عالی است
 کباب هم اگر ضمیمه شود شاهانه است
 دیگر نپرس کدام یک سالار است کدام سرور
 در خورد گورد و چنگر است
 ریش بابا به انگور شیرازی میگویند
 چفرتمه خوراکی است قفقازی
 قایم موشک همان جوخوس بازی خودمان است
 وقتی سن جوانی به بیست رسید موقع زن دادنش است

اوپا که واعظ نیشینه منبره
 باب آغوز جنگسره
 واحد کیل بیج کشی اوداره
 جای عبور از روخان گوداره
 اوپا که خوکان خوسیدی گوماره
 شربت غوره لذتش دراره
 صدای مرغ تخم کن کرکره
 باب آغوز جنگسره
 ماهی فیج خوراک انس و جانسه
 مرغه لاکو تحفه لاهیجانسه
 هفته جار سوقات لقمجانسه
 اوزون بورون ماهی سخته جانسه
 اونکه طلا آب کونه زرگره
 باب آغوز جنگسره
 میرزا قاسمی نانی چقد لذیذه
 ناز خاتون اونسی ورجه کنیزه
 متنجن و بورانی هم عزیزه
 انگوره کی خوشکا کونی مویزه
 سیرابیج از وابیجکا عالیتسره
 باب آغوز جنگسره
 جلوه ماهی مالتسه سوماقسه
 هم پالکی با باقلا چاپاقسه

جائی که واعظ بنشیند ، منبر نام دارد
 در خور گـرد و چنگـر است
 واحد وزن کردن برنج اودار است
 نام محلی که از رودخانه بتوان عبور نمود گذار است
 جائی که خوگها در جنگل میخوابند گمار نام دارد
 لذت شربت غوره ، درار است
 به صدای مرغ تخم گن گرگر میگویند
 در خور گـرد و چنگـر است
 ماهی فیبیج ، خوراک جن وانس است
 مرغ لاکو تحفه لاهیجان است
 هفته بچار سوقات لقمجان است
 اوزون برون ماهنی است سخت جان
 به آنکه طلا را آب میکند زرگر میگویند
 در خور گـرد و چنگـر است
 خوراک میرزا قاسمی نمیدانی چقدر لذید است
 ناز خاتون ، در مقابلش در حکم گنیز است
 متنجن و بورانی هم عزیزند
 انگور را وقتی خشک کنی مویز میشود
 سیرابیج از وابیجگا عالیتر است
 در خور گـرد و چنگـر است
 جلوه ماهی مالتا ، ساق است
 هم پالکی با باقلی ، چاپاق است

سید خوش نام و نسب او جاقسه
 مهریه نام در عربی صوداقسه
 چلنگرم یک نوع آهنگره
 بساب آغسوز چنگسره
 خکار دی بیج با آرد هشر خانسه
 شکر و دوهو هسل و زعفرانسه
 آس اوماج آبکسی و روانسه
 رشته قبیله گز اصفهانسه
 افشره با سکنجمین همسره
 بساب آغسوز چنگسره
 انار بیج خوروشسه تیره رنگه
 سفت و ثقیل الهضم مثل سنگه
 صدای زنگه کاروان جرنگسه
 کوشاله نام بفارسی دینگسه
 دوشواره از برش مقوی تیره
 بساب آغسوز چنگسره
 شب چره با انار شعبار خوشسه
 عروس ره پاچین گولدار خوشسه
 دان چلیکا رشتسه و خوشکار خوشه
 افطار با آس قلمکار خوشسه
 چله شبان دهها تیره چر چره
 بساب آغسوز چنگسره

به سید خوش نام و نسب میگویند اجاق
 نام عربی مهریه ، صدق است
 چلنگر هم یک جور آهنگر است
 در خور گورد و چنگر است
 خنک دبیج را با آرد حاجی طرخان میسازند
 با شکر و ته مانده روغن داغ شده و هل و زعفران
 آش اوماج ، آشی است آبکی و روان
 قبیله رشت شبید گز اصفهان است
 افشره با سکنجبین برابر است
 در خورد گورد و چنگر است
 انار بیج ، خورشی است تیره رنگ
 ثقیل الهضم و سفت مانند سنگ
 به صدای زنگ کاروان جرنک میگویند
 معنی کوشال گیلکی در فارسی دبنگ است
 دوشواره از برش مقوی تر است
 در خور گورد و چنگر است
 شب چره با انار شهسوار خوش است
 عروس از پاچین گلدار خوش میآید
 برای تجدید ذائقه رشته و خشکار خوب است
 افطار در ایام صیام با آش قلمکار خوش است
 در شبهای چله زمستان ، فراوانی نعمت است
 در خور گورد و چنگر است

آنچه میانش بوکووی هونگه
 اونکه پره کوهانه جور پلنگه
 اون که ترا زمین زنه النگه
 سوغات او اس آتوپ وتانگه
 صد دانسه ماهی بحساب یک سره
 بساب آغوز چنگره
 از آشه قلیه نیشا غافل نیشتن
 دی بیجایا و روی تاوه بیشتن
 جلوتر از مهمان نیشا ویرشتن
 قاشقا دور از ادبسه والیشتن
 زینت زن گوشواره و انگشته
 بساب آغوز چنگره
 نصیرخانه تا دس بزهئی خورده
 اگرده ماسوله نرم و تکرده
 خمس میان پختنی ها لسورده
 اره گشه هرکی بدانده کورده
 شهرت دنده کوب از گسکرده
 بساب آغوز چنگره

هاون چیزی است که میانش اشیا را میگویند
 آنکه در بالای گوهها میپرد پلنگ است
 آن چیز که تورا بزمین بیفکند النگ است
 سوغات توپ است و تانسگ
 صد عدد ماهی را در حساب یک مر میگویند
 در خور گـرد و چنگـراست
 از آس قلیه نمیتوان غافل ماند
 دبیجا را باید روی تابه سرخ کرد
 جلوتر از مهمان نباید برخاست
 لیسیدن قاشق ، دور از ادب است
 زینت زن ، گوشواره و انگشتر است
 در خور گـرد و چنگـراست
 نصیرخانی را تادست زدی خرد میشود
 اگـرده ماسوله هم نرم است و هم تـرد
 خمس در میان چیزهای پختنی لرد است
 اره کشیدن چوبها را هرکس دانست کرد است
 شهرت دنده کوب از گسگر (ضیا بر) است
 در خور گـرد و چنگـراست

خربزه‌ی گرگابه فاندراهاچین
 ویریز بوشو ایتا بجارکن بیهین
 کارد بکش گوشه لویا واییین
 قاچ بوکون بر سر سفره دیچیین
 بیدین که شیرین چون حلوایه تره
 باب آغوز چنگره
 چی سالی بوکه نفت ملی بوبوو؟
 جبهه ملی متجلی بوبوو
 حسین مکی متولی بوبوو
 بیات ، علامه حلی بوبوو
 لاستیکه چرخه میخ بشه پنجره
 باب آغوز چنگره
 سی ام تیر بیدی چه ازدحام بوبوو؟
 مجلس شورا جلو قتل عام بو
 زمین ز خون ملت ، سرخ فام بو
 بلوا و آشوب نوبو ، قیام بوبوو
 گلونه انگار نیسه تنگره
 باب آغوز چنگره

به خربزه، گریکاب فقط نگاه کن
 بلند شو برو یکی را در بچار کن بخر
 با گارد، گوشه جدا شده از بوته را ببر
 قاچش کن روی سفره بچین (مرتب کن)
 خواهی دید که همچون حلوائی ترشیرین است
 در خور گـرد و چنگـراسـت
 چه سالی بود که صنعت نفت کشور ملی شد؟
 جبهه ملی تجلی یافت
 حسین مکی متولی صنعت نفت شد
 بیات، علامه حلی گردید
 به چرخ لاستیک میخ فرو رود پنجر می شود
 در خور گـرد و چنگـراسـت
 در سیام تیر (۱۳۳۵) ازدحام ملت را دیدی؟
 در جلو بهارستان، حمام خون راه افتاده بود
 زمین بهارستان از خون ملت رنگین شده بود
 آشوب و بلوای ساده نبود، قیام عمومی بود
 همچون تگرگ، گلوله به روی مردم می بارید
 در خور گـرد و چنگـراسـت

خزان عمر

بگذشته بهار عهد جوانی دوارسته
دریای خزر لپه بزه باد بجسته
دامان افق تیره بوبو چون رخ زنگی
ابر از چپ و از راست شتابان بدوسته
بر روشنی روز ، بوبو ظلمت چیره
از بام فلک گورخانه قایم بدمسته
برقی بزه سوزان وچم اندر قیچی و آنگاه
از ابر سیه شر شر باران بوارسته
بادی بدمسته دژم و لوطی کش و زرخ
کز هیبت آن غول بیابان برمسته
وارش بامو شلاقی چون لوله ابریق
آب از سروکول همه مردم بچکسته
از نعره بوران ، جگر فیمل بوبو آب
شیر نره خونخواره زهله بترکسته
مهتاب جوخوفته خو دیمه در پس پورده
خورشید درخشنده خو فیله فبرسته
باغ و چمن و مزرعه و جلگه دو چولکست
شادابی گلزار و گلستان بتکسته
دم بر ناوره بلبل شوریده چه گفتار
چون صیحه سرما لب مرغانه دبسته

بهار گذشت دوران جوانی طی شد
دریای خزر موج زد باد جهیبند
چشم انداز فضا همچون رخ زنگی تیره گردید
ابرها از چپ و راست بسرعت حرکت کردند
بر روشنائی روز ، تاریکی چیره شد
از بالای آسمان ، رعد ، بشدت صدا در آمد
برقی زد سوزان و چم اندر قیچی از آن پس
از ابرسیاه باران بصدای شرشر بارید
بادی وزید خشمناک و لوطی کش و تند و تلخ
که از هیبتش ، غول بیابانی رمید
باران چنان شدید آمد که در سر
و گول مردم ، آب ، مثل لوله ابریق میچکید
از نعره بوران ، جگر فیل آب شد
زهره شیر نر خونخواره ترکیب
ماه ، چهره اش را پشت ابر پنهان کرد
آفتاب رخشان ، آب دهانش را قورت داد
باغ و چمن و مزرعه و جلگه پژمرده شدند
شادابی گلزار و گلستان تکیده شد
بلبل نغمه سرای شوریده دل دم از چپه چپه برنمی آورد
چونکه شدت سرما لب مرغان را بسته است

اکنون نه صدائی نه مدائی نه ندائی
 برکون و مکان صاعقه گوئی بگنسته
 نه شمع نه پروانه ، نه زمزمه عشق
 انگار مغل ملکه جهانہ بچاپسته
 او گرکه خون آشام که گفتی خو شبانم
 گله بیده‌ای با چی وقاحت بدرسته ؟
 عهدی که می دیل باخم گیسوی تو خوشبو
 خوابی بو که یک لحظه جه مه سر بپرسته
 دورانه قدیمه که گیدی کوساپت ایام
 وانپرس اداشه چی بخاطر بمانسته
 مہری بو ، صفائی شرف و عاطفه و دین
 آشوب زمان کـر بزه همه فیچالسته
 آواره بوبوستیدچولی و طرقة و طوطی
 تا دزده پیچا اپیلـه داره واچوکسته
 او گوشه دنجا که بیده بی تو پیرارسال
 تالار فوگوردسته و ایوان بر مسته
 اون کفتردم چطری یا هو به لب بـام
 واشک بامو حیوانکه ناگه بقاپسته
 باغی که ز نیلوفر و سوسن بو خسرم
 سیلی بامو از دم همه باغه فترسته
 می هیکل رعنا چی بوبو؟ دایره " ی "
 می جینجیره قد داله مانستن فچمسته

حال نه صدائی بر میخیزد نه آواز نه ندائی
 گوئیابه گون و مگان صاعقه اصابت کرده
 نه شمعی است نه پروانه‌های بونه زمزمهای از عشق
 انگار مغول ، ملک جهانرا چاپیده
 آن گرگ خون آشام که خود را شبان معرفی می‌کرد
 دیدی گله را با چه وقاحتی درید ؟
 دورانی که دلم با خم گیسویت خوش بود
 خوابی بود که فی الفور از سرم پرید
 عهد قدیم را که به اصطلاح کوسا پتا یام میخوانند
 از داداش نهرس چه چیزها بخاطرش مانده
 محبتی بود و صفا ، شرف و عاطفه و دین
 که آشوب زمان همه را به گربست و چلانید
 چولی و طرکه و طوطی آواره شدند
 از همان وقت که گربه دزد از درخت بزرگی بالا رفت
 آن گوشهٔ راحت و بی سرخر را که پیرا سال دیده بودی
 تالار شریخت و ایوانش از استقامت منحرف شد
 آن گبوتر یا هوی دم چطری را در لب بام
 باز غفلتاً بسراغش آمد و حیوان را قاپید
 آن باغی که از نیلوفر و سوسن خرم بود
 سیلی آمد و همه چیز باغ را از بین برد
 هیکل رعنایم شده همچون دایرهٔ "ی"
 قد ریز و کوتاهم بسان دال چمید

می گاز فوبو نشقاوه خیر با شد می گوش
 می کبچ و کاتیل هم شلا بو هم جلهاسته
 آبیش کن و فین تترج سولفه و لابیئل
 یعنی که دور از جان ، کوچه آقا بچه استه
 تنها نه من افسرده ایم از محنت ایام
 بدبختی همه وینجی مانستن دوچکسته
 از کجروی حکمروایان بدانندیــــــــــــش
 دست از طلب و پای ز رفتن وامانسته
 هرگز نبره راه به سر منزل مقصود
 قومی که انی دامنه پیسی وا سوخته
 پیسی دانی چیه آبرار؟ فرد پرستی
 رحمت به او نی پر که ارما بفهمست
 در عصر اتم لذت آزاده نیچیشتم
 افسوس که ده عمری باقی نمانسته

دندانم ریخت و گوشم متاسفانه نمی شنود
دک و پوزم هم شل شده هم آویزان
عطسه و آب بینی پی در پی سرفه و لعاب دهان
یعنی که دور از جان به کوچک آقا چایمان عارض شده
تنها من ، از محنت روزگار افسرده نیستم
بدبختی به همه همچون سقر چسبیده است
از گجروی فرمانروایان بد نیستم
دست از طلب و پا از حرکت باز مانده
هرگز به سر منزل مقصود ، راه نخواهد برد
قومیکه دامنش به پیسی تماس یافته باشد
میدانی پیسی چیست ای برادر؟ فرد پرستی
رحمت خدا به پدر گسیکه این رمز را درک کرد
در عصراتم لذت آزادی را نچشیدیم
افسوس که دیگر عمری باقی نماند

راهنمای الفبای صوتی

Ā

A

E

EE

I

O

U

B

P

T

S

J

ج

آ

ا

ا

اکشیده

ای

ا

او

ب

پ

ت ، ط

ث ، س ، ص

ج

ج

H	ح ، ه
X	خ
D	د
Z	ذ ، ز ، ض ، ظ
R	ر
J	ژ
S	س
Q	ق ، گ
F	ف
K	ک
G	گ
L	ل
M	م
N	ن
V	و
W	واو مشدد
Y	ی

واژه‌های این دفتر

آ

آبیشکن *ĀBIŠKAN* عطسه

آپار *ĀPAR* سنگ صاف و پهن کوچک

آش اوماج *ĀŠ UMAJ*

آش قلمکار *ĀŠ QALAMKAR*

مخلوطی است از سبزی و گوشت و نخود و لوبیا و ماش و عدس و برنج که رویهم پخته شده باشد .

آش قلیه *ĀŠ QALYE*

مخلوطی است از آرد با آب غوره، حل شده و همه جور سبزی با اضافه، نخود و لوبیا و گوشت و هویج و چغندر و کشمش و قیسی و گلیر که جمعا " پخته شده باشد .

سرخ کمرنگ

آل

الف

آ او	<i>ĀU</i>	بانگ ، فریاد
اجار	<i>AJAR</i>	شاخه، نازک درخت
اچار	<i>ACAR</i>	کلید
ارسو	<i>ARSU</i>	اشک چشم
اروشواره	<i>URUŠVARA</i>	بگومگو
اروه دوشاب	<i>ARVADUŠAB</i>	شیره، امرود
اسرار	<i>ASRAR</i>	نوعی مخدر
اسمی	<i>ESMI</i>	مقصود اسماء همسر امام
خورانید		حسن است که بتحریرک معاویه شوهرش را سم
اشپل	<i>AŠPAL</i>	تخم ماهی
اشپیتکا	<i>EŠPITKA</i>	دله، گربه وحشی
اشکل	<i>EŠKAL</i>	ریسمانی که شاخ گاو
همسایه گردد		را به دستش می بندند تا مانع دخول بباغ
اشکور	<i>EŠKOR</i>	برنج خرد، شکسته
اقسان	<i>AQSAN</i>	آسان
اگرده	<i>AGERDA</i>	حلوائی که
با عسل ساخته میشود و مخصوص شهر ماسوله		
است		

گاہ گل مالی	ALAVA	الاوله
	ALAS VAGARDAN	الش واکردان
		ذخیره روز مبادا
پشت پازدن	ALANG	النگ
خوراکی که با	ANARBIJ	انار بیج
گوشت و پیاز و سبزی و گردوی سائیده شده		
		و آب انار تهیه میشود
پیچیدن بانخ	UPEXTAN	او پختن
	UPARKANEN	اوپرکانن
		بحرکت در آوردن خفیف ، لرزانیدن
	UTURHASTAN	اوتورهستن
		بحیرت افتادن ، واهمه کردن
جمع کردن	UCEN	اوچن
	UCIANSTAN	اوچیناستن
		تمام شدن برجیده شدن
انعکاس صوت	UXAN	اوخان
برو در آمدن با	UXUFTAN	اوخوفتن
		حمله هوار شدن
کیلی برای توزین برنج	UDAR	اودار
مکیدن	UDUSTAN	اودوشتن
پاره شدن	ORSAFTAN	اورسفتن

بهم زدن - در	ORŠEN	اورشن
		هم ریختن
برداشتن	USADAN	اوسادن
	USEKUDAN	اوسه کودن
		روانه کردن
آویزان کردن	ORGANEN	اورگانی
صعف کردن	UMARDN	اومردن
هوو	AVISTI	اویستی
یک کمی	IPČE	ایچه
حیغ، فریاد	IJGARA	ایره کره
شبنم	AYAZ	ایار
سه پایه، ستون	ISKAT	ایسکت
		صامس
نازک	IŠKAR	ایسکر
یاور، کمک	ILJAR	ایلچار

-

بابا گندم BABA GANDOM ذرت

بار BAZ شاهین

باسلو *BAŠLOO* کلاه گوش
(واژه، ترکی است)

بافلا فانوق *BAOLAOATOO*

عدائی است مرکب از لوبای بوسب کنده و
سود و سرو روعس و نجم مرغ

بالکا *BALKA* زنبیل کوچک

بحار *BAJAN* مزرعه

بحار حاله *BAJARYALA*

رودخانه‌ای است که مرداب میربرد

برجن *BERJEN* بربریز کردن

برش *BORS* سوت گوشت با سیار

وهوئج و سبب رسمی (واژه، روسی است)

برم *BARAM* حایزه‌ای که به یهلوان

فانج داده مسنود

برمسه *BARAMASTA* رمنده، خم

سده

بووجه *BUBUXA* بشود

بوسن *BOSTAN* شدن

بمه *BANA* بوته

بمبا *BEYSA* ماند، ایستاد

بیستن *BIŠTAN* پختن، یزیدن

کتاب کردن

پ

پائیدن	PAASTAN	پاستن
بند چموش که	PATAVA	پاتاوه
		لبه شلوار را با آن می بندند
	PATUK PATUK	پاتوک پاتوک
		یاورچین
پست قد	PAC	پاچ
	PALDU	پالدو
		پالوده (اصطلاحاً "به صدای پف شخص خوابیده نیز پالوده پختن گفته میشود)
	PATTA XULA	پته خوله
		مجدر ، آبله رو
بی عرضه ،	PAXMA	پخمه
		کم استعداد
کشتی (واژه	PRAXUT	پراخوت
		اصلاً " روسی)
تکه ، قسمت	PARKALA	پرکاله
لرزاندن	PARKANEN	پرکانن
پلو	PALA	پلا
	PALA DANA HALVA	پلادانه حلوا

میکنوع شیرینی که با برنج پخته و شکر و هل و زعفران تهیه میشود

	PELLA KUDAN	پلا کودن
		بزرگ کردن
درخت افرا	PALAT	پلت
چاق و شکم گنده	PALF	پلف
	PANJE GABRI	پنجه گبری
		اصطلاحاً " به کفش های پنجه پهن گفته میشود
مورچه	PUTUR	پوتور
پوسانیدن	PUXANEN	پوخانن
گربه	PIČA	پیچا
	PIR GUZAKA	پیرگوزکا
		چائی تلخ ، قند پهلو
زشت	PIS	پیس
پیر	PISA	پیسه
پنیرک	PINDARA	پیندره
پینه	PINIK	پینیک
		ت
کارمزرعه	TABKAR	تابکار
		برنج
تراشیدن	TAŠTAN	تاشتن
سکوت ، خاموشی	TAMTUL	تامتول
دایه	TAYE	تایه
پشت سرهم	TATARAJ	تترج

تتف	TATAF	نام یکی از روستاهاست
ترتره	TARTARA	تکه تکه
ترسن	TARSEN	ترسیدن
ترک	TARAK	حلوائی که با نشاسته و آرد و شکر و زردچوبه بخته میشود
تکستن	TAKASTAN	تکیدن، چلانده شدن
تمش	TAMAŠ	خار
تورشه تره	TURŠTARA	غذائی است که از سبزی همه جور با تخم مرغ و سیر و آب غوره و چوواش ترکیب یافته است
تورنگ	TURANG	قرقاول
توشک	TUŠK	دمل، کره
توک	TUK	نوک
تول	TUL	گل
توم بجار	TUMBAJAR	جائی که بدوا "برنج را سبز می کنند آنگاه به مزرعه منتقل و نشا مینمایند
تبچه	TABAJA	طبچه
تیج	TIJ	تیز
تیشتائی	TIŠTAI	لاغری

ج

جبد JABAD محفظه‌ای از الیاف

گیاهی که برای آویزان کردن و نگاهداری
اشیا بکار میرود

چیختن JAPEXTAN فروکردن

جختراشون JAXTRAŠON

از خاطر محو شدن

جزن JAZEN تپاندن ، جا دادن

جکفتن JAKAFTAN آب افتادن

جگا JAGA جا

جگوردانش JAGURDANEN واژگون کردن

جلهاستن JALAHASTAN آویزان شدن

جمختن JAMAXTAN

مزاحم شدن ، به تنگ آوردن

جمردن JAMARDAN غش و ضعف کردن

جندر دگادس JANDAR DAGADAN

زیر چشمی نگاه کردن

جو خوفتن JUXUFTAN مخفی شدن

جودکی JUDAKI به ته‌پته

افتادن

جگوردستی JAGURDASTAN

بیج خوردن ، از پهلو در غلطیدن

پستان	جی جی	JIII
دور کردن	جیگفتن	JIGIFTAN
	زاواندن - از شیر گرفتن بچه	
	جلیس کستن	JALISKASTAN
	لغزیدن ، سر خوردن	
دور رفتن ، فرار کردن	جیویشتن	JIVIŠTAN
ریز قد ، کوتاه	جینجیر	JINJIR
فرار دادن	جیویزانن	JIVIZANEN
ج		
ماهی سیم درشت	چاپاق	ČAPAO
حقه باز	چاچول باز	ČAČUL BAZ
	چارشنبه خاتون	ČAR ŠANBA XATUM
	خاتون چهارشنبه عقیده‌ای است در بعضی زن‌ها که تصور می‌کنند خاتون چهارشنبه مواظب و ناظر اعمال آنهاست و مرادسان را در شب های چهارشنبه می‌دهد و بازنان را برآورده میسازد	
درست کردن	چاکودن	ČAKUDAN
	چاله چخول	ČALA ČXUL
	گودال سنگلاخ	
	چانچو	ČANČU
	چوبی که طرفینش دو زن‌بیل آویخته شود برای حمل بار	

چچ ČAČ رعره، خزه، گیاهی که روی آب
های را کد میروید

چرچر ČARČAR فراوانی نعمت، بهرهٔ بسیار

چقرتمه ČAČARTAMA عذائی است

مرکب ار مرع یخته و بیاز سرخ شده و تخم مرغ
و نمک و ادویه و زرد چوبه

چکه پیر ČAKAPAR دست و پا

زدن در حال مرگ

چکه جولا ČAKAČOLA حرفهای مفت

چکله ČAKALA رسمای که برای حمل

خاشاک و آجر و نظائرش بکار میروند

چمجه ČAMČA فاسق جوسی بزرگ

چمنس ČAMASTAN کج شدن

چمدن

چنکر ČANGAR بریدهٔ سیاه رنگ لاله

که فسحاس مورد سسد کیلا سیهاست

چوبور ČUPUR محدر، آبله رو (معنی

دستی که از سرما جمع بشود سیر هست

چور رمین دایری که سیر

سود

چوروش ČURUŠ سر رفتن صبر و حوصله

چول ČUL گل

چوم ČUM چشم

چوواش ČUVAŠ نوعی گیاه که در

خورش ترش تره بکار میرود

چی چی نی ČIČINI گنجشک

چیری ČIRI ظرف مسی برای دوشیدن

گاو و گوسفند

چیشن ČIŠTAN چشیدن

چیک چی ČIKČI اشیاء خردده ریز

ح

حاجی علی احمد کور

یکی از ثروتمندان بزرگ سابق گیلان

حسین حاجی تقی

یکی از افراد معنوی گیلان که شهرت به بزدلی

داشت

حسین خالدار

یکی از فراتشان معروف دوران استبداد

خ

خار کردن XAR KARDAN

دور ریختن

خاش XAŠ استخوان

خال XAL شاخه

خالو XALU گوجه

خشکار *XOŠKAR* شیرینی مخصوص
 گیلانیان که ترکیبی است از آرد برنج و نشاسته
 که روی ظرف مخصوص روی اجاق ریخته میشود
 و بعد از بسته بندی در میانش مغز گردوی سائیده
 شده و شکروهل میریزند و سرخ میکنند و توی شکر
 مات شده می خیسانند و میخورند

خکاره *XAKARA* تابه مسی

خکاره دی بیج *XAKARA BIBIJ*

نوعی شیرینی که با شکر و آرد و زعفران و
 ته ماده روغن داغ شده ساخته میشود

خلاف ملاف *XALAF MALAF*

اصطلاحی مودپانه که به شلوار گفته میشود

خمس *XAMAS* یکنوع غذا مرکب از

انگور پخته و تخم مرغ نیمرو .

خوبوسه *XOBOSE* نوعی بلبل که نه

فرر و چالاک است و نه مانند بلبل های معمولی
 خوانندگی میکند

خوتکه *XOTKA* پرنده دریائی از نوع

مرغابی و کوچکتر از آن

خوج *XUJ* گلایی وحشی

خوس *XI'S* سرفه

حیس سوه *XISSUAN* تمسک

د

- دان چیلیکا *DAN ČALIKA* تنقل ،
 تغییر ذائقه
 دپاچن *DAPAČEN* پاشیدن آب
 دپراشتن *DAPRAŠTAN* تکیه دادن
 دپرکانن *DAPARKANEN* تکان
 دادن ناگهانی
 دپرکستن *DAPARKASTAN* بیدار شدن
 ناگهانی از خواب
 دپیچ دپیچ *DAPAČ DAPAČ*
 هرکه هرکه ، در هم لولیدن
 دپلکستن *DAPALKASTAN* خیس خوردن
 دترانن *DATARANEN* راندن ،
 بیرون کردن با فشار
 دخشاردن *DAXŠARDAN* فشاردادن
 ددار *DADAR* فراوان ، بی حساب
 درار *DARAR* مخلوطی است از نمک و
 نعناع و خالیواش و گشنیز و چوچاق که چاشنی
 گوجه ترش و خیار است .
 درم *DARAM* وزن سابق که هر یک من
 دوپست درم بود
 دسانن *DESANEN* خیساندن

دشکن	DAŠKAN	شکستن بآدست
دکشن	DAKAŠEN	کشیدن ، سفت کردن
دکلاهستن	DAKALAHASTAN	
		منحرف شدن از استقامت
دگادن	DAGADAN	انداختن
دله‌گولی	DEL GULI	آرغ
دمردن	DAMARDAN	مردن در آب
دنچ	DENJ	جای راحت و بی سروصدا
دنده‌کوب	DANDA KUB	حلوائیکه مخصوص
		ضیابراست و با آرد و عسل ساخته میشود
دوارستن	DAVARASTAN	گذشتن
		رد شدن
دوجن	DUJEN	برچین کردن
دوجون و وجون	DUJMN VUJUN	
		حرفهای جویده و بی سروه
دوچکستن	DUČAKASTAN	چسپیدن
دوچولکستن	DUČULKASTAN	
		پلاسیدن پژمرده شدن
دوخادن	DUXADAN	صدا زدن
دوخوفتن	DUXUFTAN	پنهان شدن
دوراقاچ	DURAQAC	راه دور
دورده	DORDE	بار دیگر
دوزه	DOZA	وزن سابق که هر دوزه یک

پنجاه بود و هر ۱۲ پنجاه یک من
 دوسکول *DUSKIL* تنه ردن
 دوشاب *DUŠAB* شیره انگور
 دوشواره *DUŠVARA* غذائی که با خمیر آرد
 و گوشت یکجا پخته میشود و اصل آن از بادکوبه
 است
 دوکمه ایلمک *DUKMAILMAK* دکمهای که
 با قیطان بسته و باز میشود
 دو هو *DUHO* ته مانده، روغن داغ شده
 دویان *DUYAN* ظرف گلی که برای خشک
 کردن برنج بکار میرود
 دهب بسر *DAHBBASAR* سر تا سر
 دیئن *DIEN* دیدن
 دی بیجا *DIBIJA* روده ماهی سفید
 دیچن *DIČEN* چیدن، مرتب کردن
 دیم *DIM* چهره، صورت
 دینیشه *DINIŠE* فرو نمیرود، کارگر نیست

ر

رجو *ROJU* غذا دادن اردک در آب
 رشته *RAŠTA* شیرینی مخصوص گیلان که
 ترکیبی است از آرد برنج و نشاسته که روی
 طشت مخصوص بالای اجاق ریخته میشود و بعد
 از بسته بندی و سرخ کردن با روغن داخل شکر مات
 شده می خیسانند و میخورند

رکج RAKAJ کوزه‌گر

رمستن RAMASTAN رمیدن ، از پهلوخم شدن

ز

زار و زبیل ZARUZABIL آه و فغان

زاما ZAMA شوهرخواهر

زرخ ZARX تلخ گزنده و بدمزه

زن خازی ZANXAZI خواستگاری

زیئن ZIEN زدن

زیتون پرورده ZEYTUN PARVARDA

ترکیبی است از زیتون و مفرگردوی سائیده

شده و آب انار ترش که چاشنی غذای گیلانیهاست

زیجی ZIJI زائیده ، شیرده

زیزا ZIZA پرنده ریز

س

ساج SAJ زلف

ساق SAQ سالم

سرامال SARAMAL همسن و سال

سار SASAR یکی از روستاهای گیلان

سل SAL استخر

سلندر SALANDAR آواره ، ویلان

سو SU روشنائی

سوس SUS سنگدان مرغ

سوکولو	SUGULU	خروس
سولعه	SULFA	سرفه
سهش	SAHAŠ	گند ، بوی بد
سیرابیج	SIRABIJ	غذائی است مرکب از برگ سیر سرخ شده که با کره و تخم مرغ برشته میشود
سیرقلیه	SIRQALYA	غذائی است مرکب از مرغ یا قرقاول پخته شده با برگ سیر و لپه و تخم مرغ و نمک و ادویه
		ش
شالهکی	ŠALAKI	پارچهء دم دست که با آن ظروف را پاک می کنند
شامیسکتی	ŠAMISKITI	شیرین عقل ، مشنگ
شانته	ŠANTE	خل
شب چره	ŠABCERA	تنقل
شعبار	ŠABAR	شاهوار
شفاخازی	ŠAFAXAZI	شفاعت
شلم کلم	ŠALAMKALAM	لت وپار
شله	ŠELLA	خالص ، پاک ، بی عشق
شماشور	ŠAMAŠUR	ماجر اجو ، آشوب طلب
شندره	ŠANDARA	پاره پوره
شنگ	ŠANG	خرسند (به معنی دله هم هست)

شنگول ŠANGUL شاد، سرحال
 شوروم ŠURUM مه صبحگاهی
 شون و آمون ŠONUAMON رفت و آمد
 شیش خاره ŠIŠXARA تالار، ایوان شیشه‌بند
 شیلان‌کشی ŠEYLANKAŠI بهره‌برداری
 فراوان

ف

فاکشن FAKAŠEN کشیدن بسختی با دست
 فاکون FAKUN محلی از خانه روستائی
 که در آن گوساله و خرده‌ریز نگاه میدارند
 فآندر FAANDER نگاه نکن
 فایطون FAYTUN درشکه (کلمه روسی است)
 فتربند FATARBAND نام یکی از روستاها
 فترستن FATARASTAN تار و مار کردن
 فچمستن FAČAMASTAN دولا شدن
 فرنه FARNA صدائی که از سینه شخص خوابیده
 بلند میشود
 فس FES چسو
 فشکن FAŠKAN شکستن با جسم سخت
 فصوص FOSUS اصول، حقایق، معانی
 فل FAL پوسته برنج
 فو FU فوت
 فوبوبو FUBOBU ریخته بود

فوجه	FUJE	ریخته است
فوتورگان	FUTURKAN	هجوم ، حمله
فوخاستن	FUXASTAN	فرو بردن ، بلعیدن
فوخوفتن	FUXUFTAN	سوار شدن
فوداشتن	FUDASTAN	شلیک کردن
فورانن	FURANEN	راندن ، هی کردن
فورسستن	FORSASTAN	بازشدن دمل ، پاره شدن
فورش	FURŠ	شن ، ماسه
فوزن	FUØEN	بستن درب
فوکودن	FUKUDAN	ریختن
فووستن	FUVOSTAN	ریخته شدن
فوگوردستن	FUGURDASTAN	واژگون شدن
فی بیج	FIBIJ	ماهی پخته شده
فیت	FIT	تحریک
فیج	FIJ	چانه
فیچالستن	FIČALASTAN	چلانیدن ، فشردن
فیشادن	FIŠADAN	دور ریختن
فیلی	FILLI	آب دهان
فین	FIN	ریختن آب دماغ
فیوز فوتورگان	FIYUZFUTURKAN	
تنه زدن با حمله و فشار		

ق

قاش QAS خط گذاشتن با مداد روی ابرو

قبیده QOBEYDA یکنوع شیرینی مدور شبیه‌گز اصفهان
 قلق QOLLAQ عوارض ، باج (کلمه اصلا ترکی است)
 قندره QONDARA نوعی کفش

قورقوشوم QORQOŞUM زمخت ، وزنه ، سربی کعبه
 نه دام صیادی وصل میکنند برای فرورفتن در آب (بمعنی
 چهارپاره‌ای که در فشنگ‌های باروتی شکاری بکار می‌برند نیز
 هست)

قوزل یوزی QOZELYUZI جمله عربی اقتل المودی قبل
 ان یودی است بزبان مرد دهاتی

قولینا QULEYNA به آدم مقبزو با اصطلاح عصاقورت
 داده گفته میشود

قیلان نهار QEYLANNAHAR آنچه مردم روستا پیش از
 صرف نهار تناول میکنند .

ک

کاپیش KAPİŞ حیوان انگل زیر زمینی

کاتیل KATIL آرواره

کاس KAS زاغ

کاس کولی KASKULI نوعی ماهی کولی که طلائی رنگ است

کال KAL نارس ، ناپخته

کالبی KALABI ظرفی که از تپاله گاو برای احتیاجات
 زراعتی ساخته میشود

کاؤل KAVAL خیش ، گاواهن

کبچ KABC چانه

کیور	KAPUR	ماهی فلس زار زردوش به جثه ماهی سفید
کیه	KOPA	تل خاک ، گوشه تالار
کت	KAT	در مسئله نوغان بمعنی ضایع شدن پيله
کترا	KATARA	کفگیر
کترا مچه	KATARAMAČČA	چانه سوراخ سوراخ
کتل	KATAL	چهارپایه کوتاه
کتله	KATALA	کفش چوبی
کج	KAJ	نوعی ابریشم
کر	KOR	دختر
کرات	KARAT	مرغی که هنوز به تخم نیامده
کرچی	KARČI	کارگر ، مزدور
کرکر	KARKAR	صدای مرغی که موقع تخم کردنش باشد
کروج	KRUJ	انبار برنج
کش پيله	KAŠPILA	جیب و بغل
کشاشون	KAŠAŠON	در بغل رفتن
کشک ساوستن	KAŠKSAVASTAN	کشک
سائیدن (اصطلاحاً " بمعنی گفتن اغراق است)		
گفتن	KAFTAN	افتادن
کلاچ	KALAČ	کلاغ
کلدوم	KOLDUM	گاودم کوتاه
کلمجین	KALMAJIN	کرمو
کله	KALA	منقل
کنش	KANEŠ	عمل

- کن کن KENKEN صبر ، حوصله
- کوچه KMPCA نوعی پارچه
- کوت بز KUTBAZAN پر ، لبالب
- کورش KURŠ تپه‌ای که در اثر خرابی یا سوختگی خانه
بوجود آمده باشد ، بمعنی زیاد سوخته شدن نیز هست
- کوساپت KUSAPET عهد قدیم
- کوشال KOŠAL ابله
- کول KOL پشت ، تپه ، پشته
- کولتان دلخوش KOLTAN DELXOŠ برهنه خوشحال
- کولی KULI نوعی ماهی ریز فلس دار
- کولکاپیس KULKAPIS نوعی بلبل که موی آشفته دارد
و بخود فرو میرود و آواز هم نمیخواند
- کومه KUMA جایگاه موقت که با شاخه‌های درخت
ساخته میشود
- کونوس KUNUS ازگیل
- کوئی لو KUILU بوته کدو
- کیش خال KIŠXAL شاخه درخت شمشاد که از
آن جارو ساخته میشود
- گی
- گابیل GABIL لوجه
- گاز GAZ دندان
- گاز ایشکره CAZIŠKARA دندان قروچه
- گاز روبار GAZRUBAR نام رودخانه‌ای است

گالش	GALAS	دهقان کوهی
گرده کله	GARDAKALA	حلقه زدن
گرده گیج	GARDAGIJ	گردش
گزنه	GARZANA	گزنه
گرگردانن	GARGARDANEN	دور سر گرداندن
گرنجی	GARANJI	فربری
گروب	GEROB	گرو
گنستن	GANASTAN	برخورد کردن ، تصادف
گودار	GUDAR	محل عبور از رودخانه
گودر	GODAR	گوساله نر
گورخانه	GORXANA	رعد
گوراب سر	GURABSAR	نام محلی است (اصطلاحاً "بمعنی قبرستان نیز هست)
گولاز	GULAZ	مباهات جست و خیز شادمانه
گوله	GULA	بادکش با کوزه
گومار	GUMAR	مخفیگاه حیوانات وحشی در جنگل
ل		
لا	LA	پوشاک
لابیل	LABIL	آب دهان
لاپ	LAP	تمام ، بکلی
لاس	LAS	نوعی ابریشم
لاکو	LAKU	نان برنجی
لال پینه	LALPITE	جود ، آنکه زبانش میگیرد

لبج	LABČ	لب کج
لبله	LABLA	ظرفی که انگور چیده شده در آن ریخته میشود
لبله گرفتن	LABLAGIFTAN	اصطلاحاً "بمعنی موافقت کردن است"
لپه	LAPPA	موج ، بمعنی تویی که بانخ بهم پیچیده شود نیز هست
لس	LAS	سست
لشکه لور	LAŠKLAVAR	فراوان
لو	LU	بوته ، گوشه خربزه و هندوانه و کدو
لوپایه	LOPAYE	چوب نازک دراز
لوچان	LOČAN	دهان کجی
لوچه	LOČA	لب کوچک
لوشه	LOŠA	گوشه
لوفت	LOFAT	منت
لول	LUL	گیج ، منگ
لونتوز	LUNTUZ	جفتک انداختن
لیشه	LEYŠA	گوساله ماده

م

ماچی	MAČČI	بوسه
مافینگی	MAFINGI	کسیکه تو دماغی حرف میزند
ماندی بوکوده	MANDIBUKUDA	خسته شده
ماهی مالتا	MAHIMALTA	ماهی تنوری

متنجن خوراکی است مرکب از مرغ پخته شده با روغن و گردوی سائیده و آب غوره و خیار یا کدو یا بادنجان کشمش و قیسی و گلپر و دارچین مرده‌خاخور *MARDXAXUR* خواهر شوهر

مرد گود *MARDGUD* نزدیکان شوهر

مرده‌مار *MARDMAR* مادر شوهر

مرغ‌هلاکو *MORQLAKU* نان برنجی با مرغ فسنجان خشک

مسکو ویسکی *MOSKOVISKI* نوعی بازی بیلیارد

مشکل موخورد *MOŠKELMOXORD* نازک نارنجی

ملاقه *MALAQQA* قاشق چوبی

مله *MALLA* صدای نوازش گاو ماده از بچه‌اش

منازه بازار *MANRABAZAR* محلی از توابع صومعه‌سرا

موتال پنیر *MUTALPANIR* پنیر خیکی

میرزا قاسمی *MIRZAQASEMI* خوراکی است مرکب

از بادنجان کباب شده که با روغن و سیر و تخم مرغ و گوجه

فرنگی و زردچوبه و نمک و ادویه پخته شده باشد

میرزا قلمدان *MIRZAQALAMDAN* کاغذنویس‌های

عادی و دوره‌گرد

ن

ناز خاتون *NAZXATUN* خوراکی است مرکب از گوشت و

بادنجان پخته شده با نعناع و جعفری و آب غوره و نمک و فلفل

- نام آویر *NAMAVIR* گم شده نام (نوعی دشنام است)
- نصوص *NOSUS* کلماتی که معانی روشنی دارند و قابل تاویل نباشند
- نصیرخانی *NASIRXANI* حلوائی مخصوص اطفال منسوب به نصیرخان نام شبیه پوپشک
- نقل *NOOL* آفت کرم ابریشم
- نوبین *NOBIN* چوب مجوف دراز مخصوص انتقال آب از محلی به محل دیگر (نایسمان)
- نوسوجه *NUSMJA* نسوزد
- نیشن *NIVRE* نشستن
- نیوره *NIVRE* والا
- و
- وابیجکا *VABIJKA* سرخ شده دل و قلوه و جگرگوسفند با پیاز و گوجه فرنگی که نام فارسیش چغور بغور است
- وابیشتن *VABIŠTAN* سرخ کردن ، بودادن
- وابین *VABIN* تکه ، مقدار بریده شده
- واپرسن *VAPARSEN* پرسیدن ، سؤال کردن
- واچراهستن *VACARAHASTAN* پاره شدن ،
- از هم باز شدن
- واچن *VACEN* واچیدن
- واچوکستن *VACUKASTAN* از درخت بالا رفتن

از هم باز میشود	VADAYE	وادایه
سقط کردن (بمعنی آویزان	VARGADAN	وارگادن
		کردن نیز هست)
بخاطر ، برای	VASA	واسا
مالیدن	VASEN	واسن
مالیده شدن ، تماس یافتن	VASUXASTAN	واسوخستن
باز ، باشه	VAŠAK	واشک
آب از چاه کشیدن	VAQUŠTAN	واغوشتن
خسته شدن ، بمعنی تماس	VAKAFTAN	واکفتن
		گرفتن با کسی بدون تمایلش نیز هست
برداشتن دیگ از روی اجاق	VAGIFTAN	واگیفتن
باز کردن	VAKUDAN	واکودن
آویزان کردن	VALANEN	والانن
لیسیدن	VALIŠTAN	والیشتن
ماندن بی حرکت شدن	VAMANASTAN	وامانستن
تفتیش ، جستجو کردن بمعنی	VAMOXTAN	وامختن
		آموزش دادن نیز هست
	VANG	وانگ گریه
	VAVOSTAN	واوستن باز شدن
	VAR	ور طرف ، سهم قسمت
	VARJA	ورجا پهلو ، پیش ، طرف
	VARVARA	وروره کهنه ، کثیف
	VALAŠ	ولش تمشک

ولگ	VALG	برگ
ونال	VANAL	نگذار
وونها	VUNHA	دعوا ، غوغا
وهاشتن	VAHAŠTAN	گذاشتن
ویجین	VIJIN	کندن علف‌های هرزه از مزرعه، برنج
ویریس	VIRIS	ریسمانی با الیاف گاهی
ویریشتن	VIRIŠTAN	برخاستن ، بلند شدن
ویشتائی	VIŠTAI	گرسنگی
وینجی	VINJI	سقر
		ه
هاچین	HAČIN	فقط ، تنها ، بیخود
هارای	HARAY	فریاد
هتوره	HATORE	این چنین
هسا	HASA	الان
هفتابجار	HFTABAJAR	یکنوع ترشی مرکب از سبزی همه‌جور، اضافه، فلفل و گشنیز و خالیواش و مرزه
		نعناع و ترخون
هفت دغان	HAFTDAQANAN	نام یکی از محال ضیابر است که آرامگاه سید شرفشاه آنجاست
هوزار	HOZAR	بلبل
هوزاره	HOZARE	شگفتا ، ای عجب
هوسا	HUSA	آنوقت
هونقدر	HUNQAZAR	همانقدر

هونگ HAVANG هاون

هنقذر HANQAZA همین اندازه

هیئن HIEN خریدن

هیدره HIZZARA هیچ

هیست چره HISTUČURA . خیس و آب کشیده

ی

یارستن YARASTAN سائیدن

یالانچی YALANČI واژه ترکی یعنی مردی مسخره

که حرکات بند باز را تقلید میکند

یاپونچی YAPUNČI طپوس ضخیم پشمی که در زمستانها

بدوش میگیرند

یراق چین YRAQČIN آماده شدن برای انجام کار

یراق دبستن YRAQDABASTAN پوشیدن لباس

که در آن یراق بکار رفته

www.KetabFarsi.com

از انتشارات طاعتی :

۱ - مشروطه گیلان از یادداشتهای رایینو

به انضمام وقایع مشهد در ۱۳۳۰ ه . ق

به کوشش محمد روشن

۲ - ولایات دارالمرز ایران ، گیلان

از ه . ل . رایینو . ترجمه جعفر خمایی زاده

۳ - سرزمین و مردم گیل و دیلم

با گزارشی کوتاه از مبارزات دهقانی مردم گیل و دیلم

نوشته سید محمد تقی میرا بوالقاسمی

www.KetabFarsi.com

www.KetabFarsi.com

۳۴۰ ریال

www.KetabFarsi.com



173